باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۸۴۷

رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۲ م گ / د ۵۶۸ م ۵/ ۱ فا ۸

سرشناسه: مشتاقی نائینی، علی بن محمد، ۱۲۴۶ - ۱۳۱۸ ق.

عنوان قراردادی: [دیوان]

عنوان: دیوان میرزا علیجان نائینی

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۲۲ ق

صفحه شمار: ۱۰۰ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۱۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: اصغر اصغرزاده مولوی تاریخ ثبت: دی ۱۳۷۵

یادداشتها: ۱. عنوان رایج: دیوان مشتاقی / دیوان قصاید مشتاقی

۲. در انتها غلطنامه و قبل از خاتمه فهرست قصاید دیوان آمده است.

موضوع(ها):

۱. شعر فارسی - قرن ۱۳ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. مشتاقی نائینی، محمدباسر، گردآورنده

ب. اصغرزاده مولوی، اصغر، اهداکننده. ج. عنوان

فهرستگار: رسوزاده تاریخ فهرستگاری: مرداد ۷۷

فی ۱۳۲۲

... اسدالله خان منشی ... نفیسه مقیده‌ای از
حوزه ... منضمه شده است.

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: دیوان مشتاق

مؤلف متن: میرزا علی‌خان مشتاق محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط .... تعداد سطر ....

جزء کتب: ادبیات زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۰۰

طول: ۲۱ عرض: ۱۵ شماره عمومی: ۷۰۹۰۸

وقفی / خریداری: اهدائی تاریخ وقف / خریداری: ... ۷۵

ملاحظات

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره: ۱۴۵۲۸۶
تاریخ: دی ۷۵

۱۳۲۲

کتابخانه مرکزی آستان

هو الله تعالی شانه العزیز و به ثقتی

در عهد دولت ابد مدت و زمان
سلطنت جاوید عدت مبارک بندگان اعلیحضرت فلک رفعت
قدر قدرت قضا مهابت سلیمان حشمت لقمان حکمت دارا
درایت اقدس همایون شاهنشاه جم دستگاه اسلامیان پناه
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان شاهنشاه جهان منبع عدل و احسان ماحی ظلم و عدوان
حضرت مظفر الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه و سلطانه و ابد عیشه و اید جیشه و اعوانه این دیوان فصاحت
بنیان جناب غفران مآب المستغرق فی بحار رحمة الله الملک الوهاب
آقا میرزا علیخان نائینی نایب وزارت جلیله امور خارجه الملقب بصفاء
السلطنه و المتخلص بالمشتاق که هر بیتی از آن بهتر از لئالی شاهوار
و گران بهاتر از جواهر آبدار است سمت طبع پذیرفت از خدا خواهم رواج
این متاع و من الله التوفیق و علیه التکلان
فی [illegible] سنه ۱۳۲۲

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد المحمود الاحد الملک السلام السالم السامع دعاء
الصلحاء مصعد اعمال الشهداء انه لا اله الا هو عالم الاسرار عماد لا عماد
له ما السحر الالحاح والاصرار والسلام علی روح محمد ممدوح ملائک
طلاء الا علی وعلی آله اولهم واولاهم صهره وصارمه حامل لواء الحمد
والولاة اولاده هم لمسالک الهداة اولاء اللهم ود اوداهم وعاد اعداهم
وسلط حارس ملکهم وسالک مسلکهم هو الملک الاعدل الاعلی سعد
سماء الجود والعطا ملک ملوک العالم مالک ممالک المکارم والهمم
مظفر الدین شاه قاجار حرس الله ملکه وماله ومآله وآله
واسئل الله له الدوام والکمال والله هو المسئول لکل سؤال والحمد
لله علی کل حال **وبعد** عرضه میدارد کمترین بندهٔ درگاه خلایق پناه
عباس نائینی منشی وزارت جلیله امور خارجه الملقب به صفاء السلطنه
اصلح الله اموره که چون بعد از ارتحال مرحوم والد رحمة الله علیه نزد
وعبودیت این بنده لازم بود که بقدر الوسع والطاقه خدمتی در مزید

نیک ایشان بتقدیم رساند بخیال جمع ونشر لئالی شاهوار اشعار آن
مرحوم که بهترین یادگار است افتاد لازم دانست که مقدمة شمهٔ از احوال
فرخنده مآل آن پیر بزرگوار تبصرة لاولی الابصار نگارش دهد لهذا قلم
قاصر را جاسر نموده معروض میدارد جناب غفرانمآب آقا میرزا علیخان
صفاء السلطنه نایب وزارت جلیله امور خارجه دولت علیه ایران
المتخلص بالمشتاقی رحمة الله علیه در شب ۱۶ شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۴۶
هجری در قصبهٔ نائین من توابع یزد متولد شده بعد از خلاص
از حد طفولیت با کمال جد و جهد شروع بتحصیل خط وانواع علوم خاصه
علوم ادبیه نموده در سنه ۱۲۶۴ بعزم ملاقات خالوی خود مرحوم میرزا
محمد تقی وزیر دار السلطنه اصفهان عزیمت آن سامان نموده در آنجا
بشرف ملاقات ودرک فیض خدمت مرحوم آخوند ملا حسن نائینی
قدس سره العزیز که در باب دهم صفحه ۱۴۹ کتاب مآثر والآثار شمه
از جلالت قدر ایشان مندرج است نایل گردیده پس از آن بدار الخلافه
طهران آمده در سنه ۱۲۶۶ باتفاق مرحوم میرزا عبد الحسینخان خالوی دیگر شان
که بمنصب وزارت گیلان نایل بود مسافرت آنسامان نمود پس از
مراجعت بطهران در سنه ۱۲۶۸ بمصاحبت مرحوم حاجی میرزا علی نقی مشیر لشکر
[illegible] دیگر خود که بمنصب وزارت دار السلطنه قزوین منصوب بود
[illegible] مرحوم خسروخان گرجی والی آن مملکت بسمت انشاء حکومت
و نیابت وزارت بقزوین مسافرت کرده بفیض خدمت وشرف

صحبت مرحمت پناه حاجی سید تقی قزوینی رحمة الله علیه که در صفحه ۱۱۹
کتاب مآثر و الآثار مختصری از کرامات و مقامات ایشان مکتوب است
نائل و بنحویکه در مبادی جلد اول از کتاب مستطاب کنز المعجزات تصنیفی مرحوم
والد مندرج است بارشاد جناب سید معظم بنظم کتاب کنز المعجزات
مأمور شدند بعد از مراجعت از قزوین چندی در ملازمت و مصاحبت
خالوی دیگر خود مرحوم میرزا اسد الله خان منشی وزارت رسائل خاصه
دولتی بتحصیل و تکمیل فنون خط و ربط و کتابت چاپ اشتغال نموده پس
از چندی بمنصب انشا و تحریر روزنامجات دولتی منصوب و در زمان
تفویض وزارت انطباعات بمرحوم محمد حسنخان صنیع الدوله اعتماد
السلطنه بمنصب نیابت خاص آن وزارت خانه نایل گردیدند
روزنامجات علمی و ملتی و دولتی و مرآت السفر و ایران که در ان سنوات
عدیده بطبع رسیده کلاً بانشا و خط ایشان است و چون بمقتضای
طبع صافی و قریحه وافی گاه گاه بسرودن غزلیات و انشاد قصاید و
ترجیعات وغیره اشتغال مینمودند و ثابت تخلص میفرمودند پیوسته
منظور نظر مرحمت دستگاه آقا میرزا آقاخان صدر اعظم
غفران مآب علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه
علیهما بوده کرارا بجایزه حسن انشا و خط و کمال مراقبت
دولت ابد مدت بخلاع خاصه حضرت شاهنشاه شه
الدین شاه انار الله برهانه نایل میشدند و
تحصیل خط را در خدمت مرحوم مغفور استاد الاسا

اصفهانی متخلص بنقاد رحمة الله علیه باعلی درجه رسانیدند در مبادی
طلوع نیر هدایت و ارشاد حضرت مشتاق علیشاه نعمت اللهی
آقا حاجی استاد غلامرضا قدس سره العزیز که مختصری از چگونگی ایشان
در کتاب مآثر و الآثار و جلد اوسط کتاب مطلع الشمس نگارش یافته در دار
الخلافه طهران بخدمت ایشان شتافته از فرط اخلاص و کثرت اختصاص
تخلص خود را اشتاقی نموده و بعد از آن باین تخلص اشعار سروده اند
در سنه ۱۲۸۹ که بملاحظه بعضی ناملایمات از نیابت وزارت انطباعات استعفا
دادند بخدمت مرحمت پناه آقا میرزا یوسف مستوفی الممالک صدر
اعظم طاب ثراه شتافته بریاست مرحوم مغفور آقا میرزا عباسخان
معاون الملک قوام الدوله وزیر امور خارجه در جرگ منشیان
رسائل خاصه دولتی منسلک و در سنه ۱۲۹۵ بامر مرحوم صدر اعظم بسمت منشی
باشی گری نواب مرحمت و غفران مآب عباس میرزا ملک آرا طاب ثراه
که حکومت ولایات خمسه بایشان مفوض بود مسافرت خمسه نموده بعد
از تغییر حکومت و مراجعت بطهران باز تا سنه ۱۳۰۰ در خدمت مرحوم صدر اعظم
بخدمات مرجوعه مشغول بودند در سنه ۱۳۰۰ حسب الحکم باتفاق مرحوم حاجی
میرزا علی نقی مشیر لشکر که شمه از کمالات و فضایل ایشان در کتاب مآثر
و الآثار در باب دهم صفحه ۱۹۴ مندرج است و امر وزارت مملکت خراسان
بایشان مفوض و فرمانفرمائی آنجا بامر حوم حاجی میرزا حسینخان سپهسالار
اعظم صدر اعظم موکول بود بسمت منشی گری حکومت و معاونت و نظارت

عزیمت خراسان نمودند بعد از فوت مرحوم سپهسالار بر حسب مسئلت و تقاضای مرحمت پناه حاجی میرزا احمد مجتهد نائینی والد مرحوم واله که شیرذمه از عوالم اجتهاد و بسط ید ایشان در فقه و اصول و غیره در کتاب مآثر و الآثار در باب دهم صفحه ۱۹۴ این عبارت مندرج است میرزا احمد نائینی مجتهد از جملهٔ اجلهٔ فقها و علمای صفاهان بود در آئین و ملحقاتش و آنچه در امور شرعیه منسوب است کتاب مستطاب احقاق الحق را از تصانیف سید السند المعظم قاضی نور الله الشهید بفارسی ترجمه کرده است سال هزار و سیصد و پنج از سرای سپنج در گذشت و از جمله اولاد منتجب او میرزا اعلیخان منشی وزارت عالیه را که فاضلی است کامل بر جای گذاشت، انتهی از اولیای دولت علیه و احضار از راه تلگرافی از راه رباطات بعزم تجدید ملاقات روانهٔ نائین شده و از آن طرف معاودت بطهران نمودند بعد از ورود بطهران در سنه ۱۳۰۰ حسب الحکم چندی با انتظام و تحریر احکام مجلس تظلمات عامه مشغول بودند بعد از فوت مرحوم صدر اعظم و تفویض وزارت داخله بمرحوم قوام الدوله در سنه ۱۳۰۳ بخدمات و تحریرات آن وزارت خانه مشغولی مینمودند تا سنه ۱۳۰۴ که امور وزارت خارجه بمرحوم قوام الدوله مفوض شد بر حسب دستخط حضرت شاهنشاه شهید سعید بوزارت خارجه داخل و بانجام خدمات محوله مشغول شدند در مبادی سنه ۱۳۰۹ که چهل سال تمام بعد از مسافرت قزوین و ملاقات با مرحوم حاجی سید تقی رحمه الله بود بنظم جلد اول از کتاب مستطاب کنز المعجزات پرداخته چنین کتابی که از اول طلوع نیر اسلام تا این زمان فرخنده فرجام بان صحت و فصاحت که بینندگان بینند و خوانندگان دانند راه واضح و آشکار است احدی بنظم نیاورده منظوم و مرتب نمودند و در سنه ۱۳۱۴ که ابتدای طلوع نیر عالم افروز سلطنت و عدالت بندگان

مشغولی

اعلیحضرت عدالت آیت اقدس شاهنشاه اسلامیان پناه حضرت مظفر الدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه بود جلد اول آن کتاب را بنام نامی و اسم گرامی آن حضرت مطبع و منتشر و نسخه از آن توسط مرحوم مغفور حاجی شیخ محسنخان مشیر الدوله که از فوت مرحوم قوام الدوله منصب وزارت امور خارجه با آنمرحوم مفوض آمد تقدیم بزم همایون داشتند فبحول الله تعالی بمقتضای حسن نیت و صدق عقیدت شاهانه مطبوع خاطر ملوکانه افتاده بصله نظم آن کتاب و پاس خدمات چندین ساله علاوه بر انعام نقدینه و اعطای یکصد تومان اضافه مواجب از قرار فرمان مهر لمعان مبارک بخطاب خانی و لقب صفاء السلطنه و منصب نیابت وزارت امور خارجه نایل و سرافراز شدند خداوند بفضل و کرم خود سایه پایاین پادشاه رعیت پرور عدالت گستر حق شناس را پاینده و روزگار اقبالش را فراینده دارد در موقع اتمام طبع جلد اول کتاب کنز المعجزات بعضی از ارباب فضل و هنر و واقفان بر اخبار و سیر قصاید و قطعات در تهنیت و تمجید مرحوم والد انشاد و اهدا فرمودند که برسم نمونه دو قصیده عربیه و فارسیه در این مختصر دیباچه تتمت نگارش میابد و در ذیل

بعد از چندی

از نتایج طبع نقاد جناب مستطاب قدوة العارفین و زبدة السالکین آقا میرزا ابو الفضل ادیب طالقانی

ای علی بن محمد ای صفاء السلطنه	کاز صفای طبع و ذاتی رشک آب و آینه
ز ازل طینت ترا با آب مهر خاندان	شد عجین طوبی آید باد ترا این میمنه
آفرین ان پاک یزدان بر تو و این عشق پاک	تا بپاک این طبع مدحت خو ترا شد یک تنه
از ثناگویان تو گوی سبق بردی بعشق	در مدیح آل عصمت با کمال طنطنه
شاها صدقت حقا نظم کنز المعجزات	از عنایات الهی ذکر خیر الالسنه
در ره عشق خداوندان دین فانی شدی	پس ترا باشد بقا اندر تمام ازمنه

ذکر

ذکر خیرت با قیام ساعه باشد بر دوام
ایکه مشتاق عهدی جمله مشتاق تو اند
عارف کامل تونی ای راهرو بای عشق

حق پرستان را با دوار زمان در اکمنه
اهل دل را دیدن روی تو باشد میمنه
واصل نایل تو خواهی بود با این مسکنه

بنده غفار اند گر خیر یادی ساز و شاد
تو کشاید حق بفضل از غنامت روزنه

ازین نتایج خاطر وقاد جناب مستطاب شریعتمآب آقا میرزا احمد نظام العلما و مفتی

یا حبذا من طالع هدی السنه
شخص کریم بارع منتخبه
حاز الفضائل کلها فی عصره
واتی بکنز المعجزات بنطقه
فی صفحة الایام ذکر سنائه
فی کل باب قد اجاد و حسنا
الکنه بکتم سره لکنه
فی نعت صهر محمد و وصیه
قد غرق فی البحر او التحفه له

حمایه ابدی صفعاء السلطنه
و اید الفقیه و کلمه ما احسنه
ما لم تحزه او لوا النهی فی الازمنه
فبفضله زمر الخلائق مرجنه
باق علی نخب له منتخبه
فاق الاماثل من فنون متقنه
قد انفق الکنز الذی قد دونه
نظم المعاجز فهی فیه مبینه
اهدی له بل فی جمیع الامکنه

اعطاه رب العرش من احیانه
یوم القیام مبوته و مدائنه

در ۱۳۱۰ که مرحوم حاجی شیخ محسن خان اشتر الدوله برحمت ایزدی نایل و این لقب جلیل با منصب جلیل وزارت امور خارجه بشخص محترم معظم کابینه خواجه عادل از ذل اغنی بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم افخم معدن الجود و الکرم منبع الافضال و النعم الممدوح فی العرب و العجم صاحب مکارم الشیم

و معظم له اللهم خداوندگار معظم آقا میرزا نصر الله خان نامبرده متع الله المسلمین بطول بقائه که بحق از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق و علو فطرت و سمو همت و فرط نجابت گوی سبقت ربوده و وزرای سابق را از خواطر خلایق محو فرموده مفوض و مرحمت گردید بمقتضای مراتب قدردانی و حق شناسی که مجبول آن گوهر پاک و طینت دراک است رعایت حال مرحوم والد راقم را به همت بلند خود فرموده از آنجاکه برای کارپردازی کربلای معلی شخصی متدین و خدا پرست و معتمد و موثق لازم بود و سزاوارتر از ایشان برای این کار احدی نبود آنمرحوم را باین خدمت مامور و در پنجم رجب المرجب سنه ۱۳۱۱ با احکام لازمه روانه فرمودند که هم تبعه دولت علیه ایران از زوار و مجاور آسوده باشند و هم مرحوم والد که سالها آرزومند بودند که در آن هنگامه پیری بپای خود بان آستانه مقدسه مشرف شده در آن ارض اقدس نقد حیات تسلیم نمایند بآرزوی دیرینه خود نایل آیند اگرچه بعضی از اعیان کربلا که نظایر شریح قاضی بلکه بنا بر او بند نظر بانکه دیانت و خداپرستی را مانع و مضر بعضی مداخلها و منافع خود دانستند اتحاد تام و اهتمام تمام با کارپرداز سابق در تخریب اساس مأموریت مرحوم والد همت گماشتند و در صدور امر رسمی آن باب عالی اخلال نموده وصول آنرا تاخیر انداختند که هم در ایام قریب بوفات ایشان فرامین رسمیه رسید و فرط ضعف و قوت مرض باعث استعفای ایشان گردید خلاصه از آنجاکه نظر رحمت حضرت خداوندی شامل حال مرحوم والد بود پیش آمدن این ترتیب و خدعه خادعین خیر محض و محض خیر نمود که دامن قدس آن پیر خداپرست ذره آلوده بسهو و خطائی که سبب خرقی زحمتی برای آن رسمی شود نشود در غره ماه رمضان وارد آن آستان ملایک پاسبان شده بلوازم صیام اقدام کرده در اوایل ماه شوال به تب دائم مبتلا گردیده رشته آن مرض تا عصر بیست و سوم ذیقعده الحرام همان سال بطول انجامید در آنوقت توفیق سعادت ابدی یافته بجوار رحمت ایزدی شتافتند

وحسب الوصیه در ایوان متصل برواق مبارک حضرت باب الحوائج ابو الفضل العباس علیه السلام در طرف پشت سر آنحضرت مدفون گردیده و این مصرع از عرایض این بنده است که با اضافه یکعدد ماده تاریخ رحلت و طولی وتبارک الله فی جنة ماوایک ، اگرچه مراتب فضایل وکمالات واجتهاد مرحوم والد در تکمیل خط نستعلیق و علم عروض وغیره بشهادت هنرمندان زمان زیاده از حد بیان و قوه نگارش بنان است فقط چند فقره از آثار خیریه ایشان که در نظر اقل بندگان است برسبیل یادداشت ونمونه علمی مشود انشاء وتحریر روزنامجات ایران علمی و ملتی و دولتی و مرآت السفر بشرحی که سابقا ذکر شد کتاب دیوان ناصر خسرو علوی علیه الرحمه دو جلد انشاء دیباچه کتاب یوسف زلیخای فردوسی ره انشاء وتحریر کتاب تاریخ طبرستان بامر شاهنشاه شهید جنت مکان انشاء وتحریر دو جلد کتاب تاریخ قیاصره رومة الکبری بامر شاهنشاه شهید سعید انار الله برهانه نگارش رساله فیضیه تالیفی مرحمت پناه حاجی استاد غلامرضا مشتاق فعلی شاه طاب ثراه بامر کتب چاپ که بطبع رسید نظم داستان فرخ وکلرخ رومی وطبع آن بخط المرحوم نگارش کتاب زیارت و دعوات حضرت ثامن الائمه موسوم به تحفة الزائرین برکاغذ ترمه و تقدیم بکتابخانه مبارکه آنحضرت نظم جلد اول کتاب کنز المعجزات که بطبع رسیده شرح دعای صباح کاشن از چندین نسخه لوحه زیارت نامه حضرت عبد العظیم علیه السلام نگارش کتاب ترجمان الحق تالیفی مرحوم حاجی میرزا محمد مجتهد علیه الرحمه قریب پنجاه هزار بیت دیوان خواجه علیه الرحمه تقدیمی مرحمت پناه صدر اعظم طاب ثراه ایضا با قلم جلی کلیات شیخ علیه الرحمه با قلم مشق مقامات حمیدی مقامات حریری نصایح الملوک چندین نسخه تالیف سفرنامه خودشان از مشهد مقدس الی نائین و از نائین تا طهران که جامع فنون جغرافی است موسوم به تحفة الفقراء قطعه دعای صباح تقدیم بزم حضور همایون روح العالمین فداه اصلاح و تصحیح و نگارش اوراق کثیره از شاهنامه مرحوم مغفور حاجی شیخ محسن خان مشیر الدوله که مصور

نظم جلد دوم کنز المعجزات که بطبع نرسیده

تصویرت کارچین میباده سنه ۱۳۱۲ دیگر آنچه از تحریرات و تالیفات و تصنیفات ایشان که در نظر بسیار است و آثار مقامات معنویه و عوالم روحانیه که از برکت مداومت تهجد و ریاضات و اذکار و اوراد شامل حال فرخنده مآل ایشان بوده و کراماتی که از آن پیر بزرگوار بروز و ظهور مینمود چون نگارش آنها خلاف رضای آن مرحوم است از آن بابت جسارت نمینماید و اما شمه از سرگذشت این بنده نگارنده تا اینزمان که سال چهلم زندگانی است اجمالاً از اینقرار است که از قرار تقریر کبار قوم از طرف پدر نژاد این بنده بحضرت سلطان محمد خدا بنده رحمة الله علیه منتهی میشود و از طرف مادر از نجباء و فیلسوف زادگان کاشان است مرحوم حاجی میرزا مهدی کاشانی حکیمباشی حضرت خاقان خلد مکان فتحعلیشاه قاجار انار الله برهانه که در انواع صنایع و علوم خاصه بدیع و عروض صاحب یدی طولا بوده و (کیوان) تخلص مینموده و یکی از تصنیفات منظومه ایشان کتاب انیس الذاکرین است جد امی وجناب حاجی میرزا اسدالله طبیب که صنایع و علوم ایشان از حد احصا خارج و نشانه از کمالات ایشان ترجمه کتاب مستطاب خصایص الحسینیه است خالوی این بنده اند در شب بیستم رمضان المبارک از سنه ۱۲۸۲ در دار الخلافه طهران متولد شده در ایام طفولیت بضعف بصر و فوت پدر و مادر دو شیدوکید تا مادران بدگهر مبتلا گردیده تا نتوانست تحصیل صنعت و کمالی نماید بحمد الفضل الله تعالی مدت وپنج سال از عمر خود را در راه خدمت دولت ابد مدت قاهره مصروف داشته باین ترتیب که در سنه ۱۲۹۵ در خدمت مرحوم والد برای ثبت احکام صادره از طرف نواب غفران مآب ملک آرا طاب ثراه مسافرت خمسه نموده و در سنه ۱۳۰۱ بسمت منشی گری مرحوم حاجی میرزا علی نقی مشیر لشکر وزیر مملکت خراسان عزیمت آن سامان کرده و در سنه ۱۳۰۳ حسب الحکم مرحمت پناه صدر اعظم طاب ثراه بمنصب وزارت بلار ستم تا بیست و بیست تومان مواجب نایل گردید و در همان سال حسب الحکم بشغل و منصب خلاصه نویسی

عرایض متظلمین مشغول و منصوب گردید چنانچه کتب مبسوطه بخط ناقابل این بنده که همه
صفحات آن بدستخطهای حضرت شاهنشاه شهید انار الله برهانه موشح است در اسناد
دولتی ضبط است بعد از فوت مرحوم صدر اعظم سالها در مجلس محاکمات عسکریه خدمت
نموده پس از آن چند سال در دفتر لشکر بسمت منشی گری خادم و مستخدم بوده بمنصب سر
داری توپخانه مبارکه و اعطای یکصد تومان اضافه مواجب افتخار حاصل آورد در
که امر کارپردازی کربلای معلی بمرحوم والد مفوض گردید حسب الامر بندگان حضرت مستطاب
اجل اکرم افخم آقای مشیر الدوله وزیر امور خارجه بمعاونت مرحوم والد مسافرت عراق
عرب نموده و بنشانی قبولی زیارات در آن سفر گرفتار عاهات و آفات و خطرات و مضرات
گردید که شرح آن کتابی جداگانه لازمست پس از مراجعت بطهران مشمول عنایات بزرگانه
آنحضرت گردیده بلقب صفاء السلطنه ملقب و بنیکشوب جبه ترمه درجه اول خلعت
همایونی خلد الله ملکه و سلطانه مخلع و بمنصب منشی گری وزارت جلیله امور خارجه منصوب
و باعطای سهمی از جزئی مواجب مرحوم والد که فقط قریب دویست و پنجاه تومان بلغ نایل
گردید برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخت امید آنکه
پیوسته این وجود مبارک فیاض با برکت در ظل عواطف و عنایات خاصه ملوکانه قرین
مزایای اقبال و اجلال و مصون از زوال باد

تقریظی است که جناب مستطاب قبلة الاحباب و قدوة الاطباء
پیر روشن ضمیر ربانی آقا میرزا ابو الفضل طالقانی دامت برکاته
وجوده الشریف بر این دیوان فصاحت بیان مرقوم فرموده‌اند

	بسمه تبارک و تعالی	
یا قدیم اللطف شاه بیزوال		یا انیس العارفین یا ذا الجلال

پادشاهان پیش درگاهت گدا	از تو بی برگان عالم را نوا
جان مشتاقان بدردت شادمان	بندگان خاصت آزاد جهان

خرد خورده دان که آصف بارگاه سلیمانی روح انسانست در مبادی بوادی جلال کمالش
از سطوات اجلال جلالش حیران و سرگردان آمده **نظم** ای برتر از آن که عقل و ادراک
در راه تو دم زند ز ادراک   هر کس که بکوی وحدت آمد   قسمش همه درد و حیرت
آمد و سبحان من تحیر فی ذاته سواه سلطان مهر آسمان ولایت و رسالت و نیر
اعظم آسمان نبوت و هدایت یکه تاز بزم دنی فتدلی محرم خلوت سرای قاب قوسین
او ادنی سخنگوی ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی حضرت اقدس خاتم انبیا سر حلقه
اصفیا محمد مصطفی که سطری از سطور مناشیر شاهنشاهیش ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و فصلی از فصول قرب و آگاهیش کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و تکمله سبت طراز هیکلم
تابناکش لولاک لما خلقت الافلاک با کمال دانش و بینش اعتراف بعجز فرموده
و نغمه ما عرفناک سروده علیه و علی اوصیائه المرضیین الائمة الاثنی عشر صلوات الله الملک الاکبر

در یا سر نبوت جان او	لی مع الله آیتی در شان او
اوصیایش پیشوای انس و جان	هر یکی در عهد خود صاحب قران
کارسازان شریعت بر دوام	شاهبازان حقیقت مستدام
صد هزاران رحمت از یزدان پاک	بر روان آن شهان تابناک

و بعد این فقیر مقصر جانی فانی ابو الفضل بن علی بن هاشم طالقانی طهرانی عفی
الله عن جرائمهم که در صفت انزوا و خمول پیوسته بدعای بی ریای عموم دوستان
آل رسول مشغول و یژه سایه خدا سلطان سلاطین پادشاه با اقتدار و تمکین خسرو
جمجاه آسمان بارگاه پشتیبان ملت و دین حافظ شریعت حارس طریقت و دارای

حقیقت دوستدار خاص ائمه اثنی عشر حامی دین و ملت ماحی جور و بدعت ابو النصر
المؤید العادل الباذل السلطان مظفر الدین شاه قاجار شاهنشاه ممالک ایران
صانها الله عن الحدثان اللهم ربنا اید جیشه و ابد عیشه و اهلک اعدائه و انصر اولیائه
بر صفحه صدق و صفا و لوح مشتاقی و وفا نگارد که ناظم این دیوان محبت عنوان
جناب غفران مآب رضوان ایاب قدوه ارباب وجد و حال سالک مسالک
یقین و عرفان محب خاص خاندان مرحوم آقا میرزا علیخان نائینی که از
پیشگاه سلطنت و دولت ایران لقب صفاء السلطنه و از درگاه فقر محمدی صلوات
الله و سلامه علیه و آله الطیبین الطاهرین بفحوای الفقر فخری و به افتخر نام و تخلص
مشتاقی یافت چشمش بینا و دلش آگاه و طبعش توانا بود روزگاری دراز با
این فقیر دوستی معنوی و رابطه قلبی داشت الحق پیری با حال و بزرگواری با فضل
و کمال فضایل و فواضلش نه بحدی بود که بتوان شمه از آنرا بمقام بیان
آورد کلمات منثور و منظومش آیتی ساطع و برهانی لامع است آنجا که عیانست چه
حاجت به بیانست در صنوف کمالات صوریه علمیه و معنویه عملیه با حصافت
و درایت و در آداب مجاهدت و ریاضت و ذکر و فکر و واقعه و مشاهده و مکاشفه
پرتو عنایت شامل حالش شده یگانه عهد بشمار میرفت وارسته از علایق و
پیوسته بر فنای حقایق روزگار عمر را که هشتاد و سه سال بود با دوستان خدا
با ارادت و خدمتگذاری که مایه سعادت و کامیابی است بپایان برد و
ترجمه حال آن بزرگوار بتفصیل و وضع خدمتگذاریش بدولت از قراریست که
نعم الخلف ارشد والاگهرش جناب حقایق نصاب والا مقام میرزا عباسخان
صفاء السلطنه ثانی زید توفیقه در صدر اوراق این کتاب مستطاب از روی

بصیرت

بصیرت بکمال داد سخن داده اند ناظرین را مزید بصیرت حاصل آید بالجمله او را
پایه قدر مرحوم مشتاقی نظر بمراتب مناقب صوری و مکارم معنوی از فضل
ادب و فواضل موهوب و مکتسب برتر از آنست که ویرا بحسن شعر تعریف کنند و
بجودت نثر و نظم توصیف اما چون خاطر الهام مظاهرش بگفتن شعر بواسطه
فضیلت تواضع و کسر نفس بان فرود آمده است از این سبب بسمت شعر و شاعری
ویرا بشمار آرند طبع قادرش بگفتن شعر پارسی و تازی هر دو حاضر اما بپارسی بیشتر
رغبت داشت و رایت فصاحت برافراشت انصاف اینست هر جا طایفه
سخنگویان بتلفیق نظم و نثر برآیند مشتاقی طاق و سر باشد تخلص مشتاقی
میفرمود چه آنکه مرحوم جناب آقا استاد زرجاجی حاجی مشتاق علیشاه طاب ثراه
پیوسته ارادتش را ثابت و درست آمد و آئینه دلش مصفا گشت کتب و دواوین
مؤلفات شعریه آنمرحوم بیشمار است از انجمله دو جلد مثنوی کنز المعجزات بطرز مثنوی
صیقل الارواح مولانا رومی قدس سره القدوسی است که منتشر اند دیوان قصاید
غزلیاتش غالباً نیز در حقایق و مناقب آل الله است کلمات منثور بسیار دارند در
حقیقت در چنین شخصی را باید گفتن که جامعیت علم و عمل و نظم و نثر و قصیده و غزل
و خطوط شکسته درست و نستعلیق تمام با اخلاق پسندیده حائز و حاوی باشد
بحمد الله دیده احباب بوجود صفاء السلطنه ثانی روشن است که الولد سر ابیه در
مورد ایشان درست آمده است عاقبة الامر آن پیر روشن ضمیر را در سنه ۱۳۱۸
یکهزار و سیصد و هجده هجری قاعد توفیق و سعادت با تمام عیالات و همراهی
همین فرزند ارشد ارجمندشان ایده الله تعالی بساحت عرش آیت عتبات
عالیات عنان کشید باسم نیابت و کارپردازی مامور دولت علیه ایران

گردید

گردید همه کس میداند که ماموریت را در حقیقت مقدمه خاک بوسی آن آستان ولی
غنودن در آن دار الامان قرار داده بحمد الله پس از تشرف و نیل مرام شغلش شاغل
نگشته بفاصله چند ماهی بالکاهی داعی حق را بلبیک اجابت در داد و در سایه عاطفت
و فضل آستان ملک پاسبان حضرت ابی الفضل العباس سلام الله علیه وارواح
العالمین فداه مکان گرفت خانه را بخوشی پرداخت و حضیره قدس را آرامگاه
ساخت رزقنا الله و جمیع المحبین تلک النعمة العظمی امین یا رب العالمین

اللهم اجعل عاقبة امرنا خیراً و عافیة

بسم الله الرحمن الرحیم

در مدح شاهنشاه شهید سعید ناصر الدین شاه قاجار و مرحوم مبرور میرزا آقا خان صدر اعظم طاب ثراهما

گوئی چو بر بالای خود چشم افکند آن طناز را — نرگس تماشا می کند بالای سرو ناز را
بگره بگیسویش نگر خواهی بچشم خویش اگر — بینی تملک کاشغر هندوی افسون باز را
آهوی چشمش را ببین با آن نگاه و این کمین — تا بنگری در ملک چین ترک قدر انداز را
ساقی بیاد جام جم بر کام دل بر رغم غم — بگذار از کف جام را بگذار از سر ناز را
بر رغم چرخ تند خو ساقی بده مطرب بگو — آن تلخ شور انگیز را آن شور غم پرداز را
باد صبا گو در پذیر از خاک او انفاس را — مرغ هوا گو یاد گیر از طبع ما پرواز را
تا چشم بینش باز شد ثابت ثنا پرداز شد — هم شاه بی انباز را هم صدر بی انباز را
هم شاه عالم در جهان بگذاشت امن و عیش را — هم صدر اعظم از میان برداشت رنج و آز را
آن یک به نیروی همم برکند بیخ ظلم را — وین یک ببازوی کرم بنشاند نخل ساز را

پر مشک سازد هر طرف بر وارد این چمن خامه را — نسرین چمن خرج آرد بکف بگشاید آن چون باز را
آن یک ز کین انداخته خصم کم آویز را — وین یک بمهر افراخته چرخ بلند آواز را
کلک و سمند این و آن اول ببین آنگه بدان — چو از عنبر بیز را طراز چنبر باز را
از ماجرا واقف شود ناخوانده این اسرار را — براثر دها غالب شود ناخورده آن انجاز را
از مهر آن جوئیم ما سامان کار بسته را — با لطف این گوئیم ما احوال چشم باز را
خرد و ستان آن که دید آغاز بی انجام را — خرد شمنان این که دید انجام بی آغاز را
چون نیست وصف هر دوان در قوه کلک و زبان — گفتم جواب اطناب را دیدم صواب انجاز را

در شکر حضرت پروردگار و تولای حیدر کرار و شکایت از اهل روزگار

حقیر و شمن اگر خواست روزگار مرا — ولیک دوست زغیرت نخواست خوار مرا
بگرد خوان لئیمان مرا حواله نکرد — رهین منت دونان نخواست یار مرا
مرا هزار شمارند دوستان خدای — عدوی کو نشمارد یک از هزار مرا
امیدوار چنانم که دست رحمت دوست — بدست کس نگذارد امیدوار مرا
بدست بنده در گنج معجزات گشود — بسر نهاد یکی تاج زرنگار مرا
گر اعتبار نداند مرا زمانه پرست — خدا پرستم اگر این بس اعتبار مرا
هزار شکر که صیاد روزگار نکرد — بدامهای فراوان خود شکار مرا
ز آب دیده کنار ار کنم چو رود رواست — که غم به پیش کشد خاک در کنار مرا
بدان دو سنبل پر تاب داند و لعل بر آب — گذشت دلبر و بگذاشت بیقرار مرا
در این سرای مرا یک سرای بیش نبود — هزار شکر که نیک آمد آن بکار مرا
بکار طبع همایون کتاب کز رسید — بر موالی مولا بیاد کار مرا
مرا که یار تو چون گل همی کند تحسین — حسود جاه تو گو نشمرد بخار مرا

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۱۴۵۲۸۶۲ ۱۸

فی القصاید

حصار و قلعه و شهر و دیار را بحکم / ولای حضرت او بس بود حصار مرا
مرا بهر خضر خواجه داده جواز / از آن بود که نبیند کسی سوار مرا
بدست دوست من آن جام مینایم نوش / که درد سر ندهد هیچگه خمار مرا
گر اقتدار ندادم جهان بنظم امور / بفتح کنز خدا داد اقتدار مرا
گر اختیار نکردم فلان لئیم چه باک / خدای فرد احد کرد اختیار مرا
یکی حصار خدا راست از ولای علی / نبود ره ز کرم اندران حصار مرا
مرا که خواند مداح اهل بیت رسول / بس این بهره و جهان مایه وقار مرا
بهمقطاری دونان فرو نیارم سر / که جبرئیل امین است همقطار مرا
بدست خانه خدا چون سپل هستم چرب / نما ای دست بسر تو گدای وار مرا
غبار غم ننشیند چرا بچهره من / که هست یا ای فلک میکند غبار مرا
من ار چه دم ز سلامت همی زدم همه / کشید گردش گردون بکارزار مرا
مگر عنایت یزدان کند حمایت من / وگرنه روز سیاه است و کارزار مرا
سپهر کیست که تا دم زند نبرد مرا / که هست مهر خدا و ندذوالفقار مرا
مرا چه باک ز دریای بی کرانه دهر / که ساحلی است در این بحر بی کنار مرا

بگنج خلق چو حاصل کند ضیاع و عقار
بود ضیاع سبلاین کنز و هم عقار مرا

ایضاً در مدح حضرت شاهنشاه شهید سعید ناصر الدین شاه قاجار انار الله برهانه

هم نرگس پرخواب او برد از سر من خواب را / هم سنبل پرتاب او برد از دل من تاب را
من تشنه جام مهم چون تشنه جام آب را / یا مایل روی وی‌ام هیچون ملکس جلاب را

من صید سرده چنبرم یا مرغ بی بال و پرم / تا کی کشد از خنجرم یا کی کشد قلاب را
دلبری شیدا کند وز کافری رسوا کند / معشوق با عشاق را محبوب با احباب را
چون عشق از دستت برد دل را با غم بسپرد / پس نقض لازم آورد عهد اولو الالباب را
خواهد اگر گوید عدو عیب مرا بگذار گو / ساحل نشین با وه گو شنعت کند غرقاب را
پیمانه چون پر می کند دستانش با دوران زند / سنگ محبت بشکند پیمان این شیخ و شاب را
هندوی زلفش را ز چین بگشا و بر رویش ببین / روز پریشانی چین باز از مشک ناب را
روز فراق دلستان بنگر بباغ و گلستان / از آب چشم دوستان بین تا که گر سیلاب را
چون غم ندارد غایتی بفراز ای ساقی رایتی / وز چنگ برخوان آیتی بر هم زن اسباب را
گر بنگری روزی بمن در بزم سلطان زمن / غنی بچشم خویشتن درویش کو هر باب را
شاهی که باشد ناصر دین احمد مختار را / شاهی که باشد سایه حق خالق وهاب را
گوبیده و فرش قدر او تا دامن سپهر / خیام جاهش تا کمر گوید بچرخ اطناب را
درهای شادی بسته بود از بس که غم ره بسته بود / هم کرد سد راه را هم کرد فتح باب را
ثابت دعای شاه گو ذرحق بقای شاه جو / ای خاک پای شاه تو کوته کن این اطناب را
بادا ملک رادا وری رسم عدالت گستری / تا با در آجولان گری رسمت جریان آب را
تخت نو و بخت حیان بخشنده عیش روان / هر باتوان و ناتوان مر بود اربار باب را

از راه صدق و صفا در مدح مرحوم آقا میرزا سید محمد صدر الحکما فرموده

چندانکه بقا خاص بود بار خدا را / حق یار بود حضرت صدر الحکما را
خرم دل آن خسته که در کوی تو ره یافت / وز فضل تو آموخت بده دار شفا را
رنجور زمین تو برد راه به بهبود / ورنه همه در نسخه نویسند دوا را
بیمار تو گر مار گزیده است نمیرد / تریاق عنایت بگذشتیم عنا را

دل در هوس بوی تو ...   بر دیده نهد خاک ره باد صبا را
تا چون تو بچشم دل از اهل وفا دید   خوش میکشد از مردم نا اهل جفا را
آنجا که لوی حشم تو چون دم زند آنجا   در معرض خورشید چه جلوه است سها را
صد شکر خدا را که نیاکان تو بستند   از ساحت اندیشهٔ تو راه خطا را
با این نسب عالی و این نیت خالص   پیداست که نهبت نظر آل عبا را
شک نیست که اگر تو اجداد تو آورد   در عرصه ایجاد خدا ارض و سما را
با سیرت محمودی با نام محمد   در صحبت اجداد کنی درک لقا را
ما را ببر آنجا که تو را ره بود آخر   بندند بگرد و بر کلبه بسته گیا را
دعوت چو کند تخت لوا بخت بلندت   زنهار فراموش مکن دعوت ما را
بی مزد کنی خدمت ایتام و ارامل   حقت ز نیا داده به میراث سخا را
تیمار غریبان بخورد چون تو کس امروز   گوئیت حق آموخته آئین رضا را
در جلبه اخلاص و محبت بر بودی   با دست تولا و وفا گوی ولا را
چون خاطر پاکت بکند آهنگ عبادت   رای تو بیکسو می نهد روی ریا را
صوفی صفتی دیده مشتاقی دل یافت   در آئینه صاف تو رخسار صفا را
یارب که تو این گوهر یکدانه نگهدار   تا مهر تو در کار برد بجسم عطا را

مراسله منظومه ایست که جهه اندرز بفرزند خود ... آقا ... فرموده

ای لیلهٔ رغایب ای یار گشته غایب   طوبی بحال قوم کانوا الدیک تائب
ای میوهٔ دل من و ز عمر حاصل من   در دل همیشه حاضر و ز دیده گشته غایب
امید آنکه بینم بازت چنانکه دیدم   پارینه و از امسال هم لیله رغائب
ای اختر مرادم گیتی مهر در وی باشد   این یک بسینه طالع وان یک ز دیده غایب

بودی تو نو نهالی در باغ جان و حالی   در جوی دل خیالی مانده است از تو شاداب
خواهم ترا که باشی مظلوم نی و ظالم   خواهم ترا که مانی مضروب نی و ضارب
در حضرت یگانه باشد ترا دوگانه   شایسته تا بدو جهان حاصل کنی مآرب
دانی که آدمی را عقلست و دین کمربند   راه همه معایب باب همه مثالب
زنهار تا نگردی پیرامن معاصی   زیرا که هست عصیان پیراهن معایب
گر برگ عیش جوئی ترک هنر نکوئی   کاین آیتی است مسطور بر رایت مناصب
گر نسبتیت با خاصگان و پاکان   پرهیز بایدت کرد از یار نامناسب
گر از فرازدستان جوئی مواظبت آن   در کار زیردستان مپاش بس مواظب
با دوستان مروت با دشمنان مدارا   از باستانت این بس اندرز در مطالب
فضلت نباشد و قدر باندازه تا بجوئی   فضل همه اقارب قدر همه اجانب
خواهی که رتبه یابی در پیشگاه عزت   میبایدت نمودن حفظ همه مراتب
گر نیک کار باشی در حضرت الهی   خصم ار فراسیابست از وی مباش ناکب
کیخسرو یتیمی دیدی چگونه کرد یه   از فرط حق پرستی با فراسیاب جانب
که گاه دیده ام من از روی جهل و غفلت   با دشمنانت صلح با دوستانت جانب
دشمن که باشد آنکو خود ترا برون کرد   زان جانفزا آکل و آن غمزه شارب
وین دوست کیست آنکو گوید نصیحت تو   تا وارهاندت جان از ورطهٔ معایب
بازت فرا رساند زی عالمی که باشد   اصل همه مقاصد لب همه مطالب
یارب که باز مانی از من بروزگاران   بختت همیشه عالی رایت همیشه صایب
اندرز نامهٔ من برخوان و کار فرما   کانرا بقم نوشتم در لیلهٔ رغائب
از صبر و از قناعت دست طلب ...   کاین دو است رهبر از الیس جنة المقاصد

بهاریه در مدیح ذات اقدس و وجود مقدس حضرت امیر المؤمنین ذیل مدیح بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلد الله ملکه

باز گیتی ز دم بهار گرفت / دوش شاخ از شکوفه بار گرفت
زاغ از چنگ دی خلاصی یافت / باغ آرایش بهار گرفت
در چمن باز ابر نوروزی / کار پیرار و رسم پار گرفت
باز از دست شاه فروردین / باغ سرخط زنهار گرفت
گل سوری که میرسید از باغ / سبزه اش باز در حصار گرفت
بط که از بطش دی همی لرزید / آبگیریش در کنار گرفت
سبزهٔ خط سبزه چون خط سبز / گرد لبهای جویبار گرفت
ژاله بر روی لاله پنداری / قیمت در شاهوار گرفت
طرهٔ سنبل از نسیم صبا / صفت زلف تابدار گرفت
از رخ گل صبا نقاب کشید / چشم نرگس از آن خمار گرفت
بلبل مست جای زاغ نشست / سبزهٔ تازه جای خار گرفت
بوستان رخت سیمگون بگذاشت / سلب سبز زرنگار گرفت
سیم بسیار اگرچه کرد نثار / در بهار زر بیشمار گرفت
سبزه از صدمت دی و بهمن / جست و دامان کوهسار گرفت
دام از سبزه کرد و دانه ز گل / باغ تا بلبلی شکار گرفت
وندرین جمع از سر مستی / ساغر باده دست یار گرفت
نرگس مستش بنفشه انگیزی / راه مردان هوشیار گرفت
باد اردی بهشت پرسش گل / چون شهان پرسش تبار گرفت

کوس ز چمن برون کشید سپهر / یار ابروی خود نگار گرفت
بکف دست حیدر کرار / قبضهٔ تیغ ذوالفقار گرفت
شاه مردان که جبرئیل امین / خدمتش را بافتخار گرفت
بحر از علم او پری آموخت / کوه از حلم او وقار گرفت
شیر یزدان که شیر بیشه برش / حالت طفل شیرخوار گرفت
هم ز حزمش زمین گرفت قرار / هم ز عزمش فلک مدار گرفت
ملت از صلبش سلامت یافت / دوزخ از هیبتش شرار گرفت
ماه از نور رش اقتباس نمود / مهر از ضوء اش اشتهار گرفت
بتولای او ملک بر دوش / پایهٔ عرش کردگار گرفت
آنکه از وی مظفرالدین شاه / بجهان داری اعتبار گرفت
ملک ایران ز کار عاطل بود / حکمت شاه‌اش بکار گرفت
دست جودش بگوهر افشانی / سبقت از ابر نوبهار گرفت
عطر خویش بمغز اهل خرد / صفت نافهٔ تتار گرفت
کمترین زر خرید چاکر او / جای در کاخ زرنگار گرفت
فلک از سطوتش چو نم مهر / خاتمی بهر اشتهار گرفت

در مدیح حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا سلام الله علیه

این معبد ملائکه یا عرش کبریاست / یا بقعهٔ منور سلطان دین رضاست
ارواح انبیا همه طائف درین حریم / گویا خجسته کعبهٔ ارواح انبیاست
جانهای اولیا همه قائم درین مقام / کارامگاه جان روان بخش اولیاست
از صوفیان صافی تا آدم صفی / صف در صف ایستاده درین صفهٔ صفاست

شاها که نماز بدرگاه بی نیاز / جبریل را بشخص شریف تو اقتداست
طوبی زده خرگه رحمت شاخه بود / طوبی لمن یزورک کاورا چه عشرتهاست
تا وان یک زیارت تو صد هزار حج / چونانکه یک اشارت تو خلد را بهاست
خاکی که زایر تو گذارد قدم بر آن / فرخنده تربتی است که بهتر ز کیمیاست
گردی که ستم مرکب زایر کند بلند / در پیش چشم اهل نظر به ز توتیاست
کر خاک در هوای تو عصیان کند روا / ور چرخ بی ولای تو طاعت کند هباست
با سطوت تو قهر خدا بدترین عذاب / با همت تو ملک جهان کمترین عطاست
در پایهٔ جلال تو گردون چو گردکان / در سایهٔ جلال تو خورشید چون سهاست
مقصود از آفرینش کون و مکان تویی / اینک حدیث بضعة منی براین گواست
سنگ رواق مرقد تو قبلهٔ حجر / خاک مطاف بقعه تو کعبهٔ منی است
هر یک ز سنگ مشهد تو قندیل مسجد است / آئینه سکندر و جام جهان نماست
بر تافتن ز رای تو رخ عین انحراف / در باختن بپای تو [illegible] استواست
این پرده‌ها ز پرده عصمت نمونه ایست / کش عطف زائره فلک [illegible] از رکاست
تقبیل قفل درب ضریح مقدست / مفتاح قلب مقبل و دست گره گشاست
هر موی من گواه بلندی جاه تست / ای شاه دین خدای براین مدعا گواست
هفت آسمان اگر مثل پیش پا بود / واپس نماند آنکه و را چون تو پیشواست
این دردهای ظاهر و باطن کجا بریم / باآنکه آستانه تو خانه شفااست
شیطان نفس و کشمکش اهل روزگار / شاها یکی نظاره که بر ما چه ماجراست
زنجیر باب صحن سرای مبارکت / جذاب قلب مؤمن چون کاه و کهرباست
دلهای دوستان بتولای حضرتت / همچون کبوتران معلق در این هواست

از کیمیای جود وجودت نمونه ایست / ایوان و گنبد تو که اندوده از طلاست
در پیش خشت کاشی گرد رواق تو / چینی مهر و ماه چو زنگی کم بهاست
عکس زجاج و شمع فند چون ید بیضاست / مصداق نور مظهر یهدی لمن یشاست
قبر تو از ضریح زره پوش گشته است / داود اگر بجوشن آهن رود رواست
زین دو مناره هر یک نخلی است از بهشت / کش طلع عکس طلعت مهر و مه سماست
هر بامداد و چاشت دو ایوان تو راست / از روی مهر کاشف والشمس والضحی است
سنگاب خانهٔ تو ز کوثر دهد نشان / وان نهر سلسبیل بود کاندران سراست
نبود سخن ز صافی تسنیم و سلسبیل / نجحی اگر رود ز کدورات هم رهاست
گلدسته که صوت اذان میرسد از آن / شاخ گلی بود که برآن مرغ خوش نواست
کوس در سرای جلالت بصبح و شام / تنبیه گوش مؤمن و تهدید اشقیاست
رضوان غلام هر که درین روضه خادم است / جنت مقام هر چه درین بقعه محتویست
یارب روان پاک گهر شاد شاد باد / گروی به پیشگاه امام این بنا بپاست
هر خشت آن ز خشت زری خوبتر بود / گر ممسکان دهر نهان در تک ثریاست
دار السیادهٔ تو که جار الریاسه است / مانند سعد اکبر منظور اصطفاست
دار السعاده‌ات که الیف سیادت است / تاج سر سعادت و اکلیل اجتباست
محفوظ حفظ داور دار الحفاظ تست / کاندر امام چون تو امامی و مقتداست
در روح روح پرور این بقعه هر که دید / داند یقین که روضه از جنت العلاست
شد بوسه جای شاه جهان خاک پای تو / بهر ملوک خاک درش گرچه بوسه جاست
شه حلقهٔ غلامیت ار زد شگفت نیست / جبریل نیز حلقه بگوش در شماست
هر که از درت بناز بتابد رخ نیاز / خاقان و قیصر ار بود اندر مثل گداست

ور خود گدا بمعرفت آید بگوی تو / هرگز منش گدای نخوانم که پادشاست
ز آباء سبعهٔ تو و ابناء اربعه / هر یک امام و شافع دین رافع جزاست
جد تو مرتضی علی آن والی الولی / حقا که عین حق بود و نفس مصطفی است
این بنده کیست خود که ز مداح تو دم زند / مداح ذات پاک تو خلاق کبریاست
الیوم قد اتیتک ارجوک شافعا / ای کایت جلال تو تشریف هل اتی است
خواهیم نعمت از که و حاجت کجا بریم / زین درگه مصدر نعم و منبع عطاست
دار النعیم خلوت عصمت سرای تو / کز وی فقیر منعم و دریوزه در نواست
ما را مکن حواله بخوان بگون دهر / رکنش ز لعل خون پاک شهید ان کربلاست
جدت عزیز فاطمه سبط نبی حسین / سبط نبی ممتحن و پور مرتضی است
موسی الحلیم باب تو باب الحوائج است / وانکه امام هفتم و سر خیل اتقیاست
موسی الکلیم شیعهٔ موسی الحلیم بود / کش در نبی اساس ید و معجز عصاست
پور یگانه تو محمد تقی جواد / دریای فیض و ابر عطا منبع سخاست
مهدی دین نبیرهٔ تو صاحب الزمان / قائم مقام ختم رسل ختم اوصیاست
در حضرت تو ناصر دین شه یکی غلام / در پیش قدرش ارچه قد آسمان دوتاست
این ذره را بسایهٔ رحمت پناه ده / ای آنکه مهر را بجناب تو التجاست
شمس الشموس مهر توئی لیک روز حشر / زان آفتاب سایهٔ جان پرورت بناست
مشتاقی از کجا و غلامی حضرتت / گر باشد او غلام غلام رضا رضاست
دستت نمیرسد که بگوئی ثنای شاه / باری دعای گو که دعا عین مدعاست
یارب رواق گنبد و جاهش بپای باد / تا این رواق گنبد فیروزه گون بپاست
هر دو سرا بکام دل مستانش باد / هر دو سرای تا بکف قدرت خداست

شاهباز فیض مزرع این خاکسار را / سیراب کن که فیض تو پروردن انبیاست
کاه ملوک و پای ملخ مور یادگار / تغییر این هدیت و تاریخ این ثناست

در مدح علیا حضرت فلک رفعت فاطمه بنت حضرت امام همام موسی الکاظم علیها السلام

این بارگاه بقعهٔ موسی بن جعفر است / یا قصری از بهشت خداوند اکبر است
این ارض اقدس قم یا پیشگاه قدس / یا قطعهٔ ز ساحت گردون اخضر است
این گنبد مدور معصومهٔ جهان / یا بقعه منور خورشید انور است
فیض هوای آن اثر آب زندگی / روح فضای آن نفس روح پرور است
خود در دو صد حجاب و کراماتش آشکار / زیر سحاب گوئی مهری منور است
خود زهره نیست زهرهٔ زهرای چرخ را / با بینشش که زاده زهرای ازهر است
شاهان بر آستان جلالش نهند سر / امروزگاو شفیعه فردای محشر است
دخت ده پیمبر و اخت ده رضاست / این درگه بوسه گاه شه دادگستر است
شاهی که در ارادت او هفت آسمان / شاهی که در اطاعت او هفت کشور است
رهن اوامر و حکمش گوش رای هند / تخت مکارم و نعمش دوش قیصر است
شاهنشه زمانه و صاحبقران دهر / منصور حق و ناصر دین پیمبر است
کارش چو با ولایت شاه ولایت است / بر هر چه ارزه کند همش دل مظفر است
در خدمتش عنایت خاصان کردگار / اندر مثل حکایت خضر سکندر است
مشتاقی این حدیث مکن وان ثنا بهل / کاین بحر بی کرانه وان حد بی مر است

در مدح حضرت شاهنشاه سعید شهید ناصر الدین شاه انار الله برهانه

سپهر تابع فرمان شاه ایرانست / که آفتاب جهانست و ظل یزدانست
فروغ سلطنت ایزدی و قدرت او / خدیو ما را به هر چه هست فرمانست

بهر کجا که بود خاک او شهنشاهیست
بهر کجا که وزد باد او جهان بانیست

سپاس لطفش افزون ز حد احسان است
ثنای ذاتش بیرون ز حد امکانست

محبت شه مردان و مهر شاه جهان
خود این دو لازمه طینت مسلمانست

ابو المظفر منصور ناصر الدین شاه
که جان عدل و دل عقل و عین ایمانست

فروغ دست عطایش ضیاء خورشید است
فراز قصر جلالش مقام کیوانست

بجان مطیعش اگر دیو و دد شوند رواست
که در کفش برد خاتم سلیمانست

برای روشن مرآت روی جبریل است
بقلب صافی مصداق عرش رحمانست

بروح بخشی کلکش چو زاده مریم است
بجان ستانی تیغش چو پور عمرانست

بفیض غیرت خورشید و حسرت ابر است
بجود غارت دریا و آفت کانست

کرا بخواند لطفش رفیق توفیق است
کرا براند عنفش قرین خذلانست

بپایش آنکه نهد سر قرین اقبال است
براهش آنکه دهد جان غریق غفرانست

بامرش آنکه نهد دل الیف اعزاز است
ز حکمش آنکه کشد سر ردیف شیطانست

عدوی دولت او در عداد بوجهل است
مطیع حضرت او در سواد سلمانست

غنیم غنیمت داند زمان دولت او
که صیت عدلش قفل دهان سرهنگانست

بهر کجا که نهی روی ملکش آباد است
مگر بنای ستمکارگی که ویرانست

رکاب چاکر او بوسه جای چلپاست
جناب خادم او قبله گاه خاقانست

بعقل کافی او روز کار خیره زبست
بعدل وافی آموزگار شروانست

سپهر دولت در زیر ران همت او
بهمعنانی دین رام همچو یکرانست

سکندریست شهنشاه ما که خاک درش
هزار مرتبه بهتر ز آب حیوانست

غلام کلک سخنش کلام قابوس است
رهی رای متینش کلام لقمانست

بگردش اندر کلکش بنان تباح است
بپیچش اندر مجلس بیان ثعبانست

از آن خزانه دولت رفیق توفیق است
وزین سفینه دشمن غریق طوفانست

از آتش ساحت اقبال دوست گلزار است
وز آتش باحت ابنای خصم نیرانست

چو رعد از در توپش بگوش ابر رسد
گمان برد که تزلزل بکاخ ارکانست

تن مخالفش آماج تیر آفات است
سر هواخواهش آذین دوش سیمانست

یکی ز لشکر کین تو زین شاه مریخ است
که دشمنش را آماج تیر مژگانست

ببارگاهش بر خط فضل اضحیت است
به پیشگاهش بر عقل و دانش احسانست

کفش خزینه موروث هر که درویش است
دلش وسیله مانوس هر که حیرانست

ز لطف عامش سیری العطای شیرین است
ز فیض عامش سیر بقای نیسانست

ز طیب خلقش شطری نسیم نسیم است
ز تاب لطفش سطری ز باغ رضوانست

چنان بمهرش آکنده خاطر خلق است
که ذکر و مدح و ثنایش نصاب صبیانست

ز دست کاهش مست زوال گردونست
که حضرتش چو فلک در پناه سبحانست

دل جهان همه مرهون مهر او است از آنک
دلش بمهر نبی و وصی گروگانست

اگرچه شیر شکار است تیر شاه و لیک
قضای جان پلنگان تیر دیدانست

چو عشق زنده جاوید باد دولت شاه
که همچو وصل بتان راحت دل و جانست

ببارگاه ملک حد شمشتاقی
حدیث زیره و کرمان و زیره و عمانست

در مدح جناب مستطاب اجل اشرف افخم آقا میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم مد ظله

خدایگانی که امیدگاه ایرانست
امان خلق خدا و امین سلطانست

وزیر اعظم افخم علی اصغر خان
که سعد اکبر بخشش اثر عهد او میزانست

بشخص اگرچه جوانست لیک پیر خرد
بپیش فکرت او کودک دبستانست

بشخص یکتی و از بهر جان دشمن و دوست
کهی چو باد خزان که چو ابر نیسان است

بپای دست جلالش بهر نیاز نهند
اگرچه سام نریمان و پور دستان است

زکبر هر که ز تعظیم او بپیچد سر
نه آدمیست بکیش خرد که شیطان است

عجب نباشد اگر دیو و دد برند حساب
ز چاکران درش کاصف سلیمان است

رواست دیو جهان کز شره بلند گریش
ابر نواله که بر آستانش دیوان است

سزاست دانش ار پاک هست از رمی
که هست جام تولای شاه مردان است

شگفت نیست گرش نیست رای خنیاگر
چرا که زهره بخنیاگریش دربان است

بزیر دامن حلم آورد چه پای وقار
سلاطر کوه برش دانه سپندان است

عزیز مصر جلال است اگرچه حضرت او
هنوز یوسف اقبال او بزندان است

جدار شوکت و کاخ جلال و سلم جاه
مسلم است که در این بلند ایوان است

بدست راد پذیرای جان درویش است
بنوک خامه نمود ار خوان احسان است

محبت تو مهاپیشگاه شاه جهان
چو مهر حیدر در بارگاه یزدان است

میان مردم دانا تویی بشخص شریف
بدان مشابه که انسان عین انسان است

گراکه دست تولا بدامن تو زند
هزار گونه گل آرزو بدامان است

چه سود ابری از مایه سخا زیرک
بحضرت دل صاحبدلان گروگان است

بدو خزانه علیت همی دهد ورنه
فزون عطات ز گنجایش گمان است

قلم بدست تو تشریف افتخار گرفت
از آنش بر ورق روزگار فرمان است

خزانه ملک از همت تو آباد است
بنای ظلم گر از عدل شاه ویران است

کسی که بر سر حکم تو جان نثار کند
براه خدمت شه منتیش بر جان است

سموم قهر تو مانند موم بگدازد
دل مخالف اگرچه چو سندان است

برآستان تو هر کو سری نسود ندید
بروی سامان از خود زوال سامان است

فضایل تو بمکیال طبع سنجیدن
همان حکایت تحدید بحر و پیکان است

این ملک تو گر بوستان قدس گلست
جان دین را آرایش گلستان است

امید آنکه کند حل عقد مشکل من
که بر انامل احسان خواجه آسان است

همیشه تا که گرفتار آرزوست نیاز
همیشه تا که نگهبان آبرو نان است

بزیر سایه صاحبقران گیتی باد
بابروی تو گسترده هر کجا خوان است

در مدیح مرحمت دستگاه آقا میرزا ابویوسف صدر اعظم طاب الله ثراه

زهی جمال که حد تشش برون ز اوهام است
زهی کمال که وصفش برون ز افهام است

عزیز دولت و اقبال یوسف بن حسن
که حسن طلعت اجلال و زیب اکرام است

ببین سلاله آباء و امهات جهان
که فخر دوده اصلاب و نخل ارحام است

کمر چو یوسف صدیق پاک برهان دید
که پاک دامن جاهش ز لوث آثام است

فروغ یافته گویی ز عالم ملکوت
که فارغش دل پاک از ظلام اوهام است

کفیل خلق در انجام حل و عقد امور
که عقل را بکفایت کفیل احکام است

سمند جاه که در زیر ران همت اوست
بدستیاری تازانه خرد رام است

فروغ دست عطایش ضیای خورشید است
فراز قصر جلالش مقام بهرام است

دلش که جام جهان بین غلام همت اوست
بنام ایزد فارغ ز منت جام است

صفای رایش مرآت روی ادراک است
نظام عهدش دستور نظم ایام است

ز خلق نیک نشان میدهد ز خلد برین
از آنکه روضه رویش همیشه بسام است

ز ابر جود بر ارباب جودش افضال است
ز فیض لطف بر اصحاب فقر انعام است

بدستگاهش بر خط و فضل تو قرار است
به پیشگاهش بر عقل و دانش اکرام است

در

ز نقش کلکش معنی جاه جلوه نماست *** چنانکه صورت هستی نمای اجسام است
درون سینه اش از خاطر حقایق بین *** اگر نه مهبط وحی است جای الهام است
بیمن ملت حق پیشوان مملکت است *** بفرّ دولت شه پیشوای اسلام است
مطیع رای متینش روان آراء است *** غلام کلک بینش بیان اقلام است
بپای بوسیدن بر خاک حضرتش فخر است *** بفرق سودن در راه خدمتش نام است
عتاب خادم او از نبات شیرین‌تر *** دعای دشمن او تلختر ز دشنام است
بزرگ همت و دریا دل مبارک رای *** عظیم مایه جلال و خجسته فرجام است
سپهر سعاند جاهش مصادف نکست *** لب معاون رایش مصاحب جام است
خدایگانا ای آنکه خاک درگاهت *** مدام عشرت ارواح و عیش اجسام است
عزیز بادی در روزگار جاویدان *** که روزگار عزیز تو مجد ایام است
بوصف تو نرسد دست طبع مشتاقی *** که وصف ذات شریفت برون ز اوهام است

در مدح جناب مستطاب عمده الانام حاجی استاد غلامرضا مشتاقعلیشاه قدس سره

عرصهٔ فقر و فنا وه چه همین میدانست *** عرشه کاخ بقا وه چه بزرگ ایوانست
خواجه آنست که تازنده این ایوانست *** پهلوانست که تازندهٔ این میدانست
شاه مشتاقا ای تاج سر اهل نظر *** که برویت بصر اهل نظر حیرانست
من اگر در سر کوی تو مقیمم چه عجب *** بینوا را همه جا در الطپر با سلطانست
یا اگر بندهٔ فرمان تو باشم چه زیان *** چرخ با آن عظمت بندهٔ این فرمانست
یا اگر بی سر و سامان شدم از عشق چه باک *** که همان عشق مرا نیک سر و سامانست
یا اگر درد غم عشق دلم سوخت چه غم *** که همان درد مرا خوبتر از درمانست
شادمانم که بزندان غمت افتادم *** که مرا نزهت خاطر هم از این زندانست

دل خست

در عمان چه بکار آید باران ترا *** که حدیث همه چون در و دولت عمانست
مشکل آنست که از مهر تو برگیرم دل *** ور نه جان باختن اندر قدمت آسانست
بمهی کن نظر لطفی ای قطب وجود *** که چو پرگار در این دایره سرگردانست
تا شب قدر میان همه شبها قدیر *** در میان همه روزان شرف قرآنست
دوستانش را عیش دو جهان باد قرین *** دشمن بدگهرش فاقد این و آنست

بالبدیهه در انجمنی از معارف که موعود بوده این قصیده را انشاد فرموده

دلی که طالب صدق و صفای انجمن است *** مدام بر سر مهر و وفای انجمن است
فراغ خاطر و آرام جان و راحت دل *** تمام حاصل خلوت سرای انجمن است
نمونه ز مقامات انس و ساحت قدس *** فزای خوش نفس جان فزای انجمن است
چه جای آب و گل و سبزه است و سرو و سمن *** که باغ جنت و کوثر بهای انجمن است
رواق مجلس بود در جمهور را چه محل *** که چشم حسرت او در قفای انجمن است
حدیث انس و کلام کمال و حرف خرد *** طرانه طرب و چنگ و نای انجمن است
خزانه بنفشه و مشک ختن نیرزد هیچ *** بموقعی که خط بی خطای انجمن است
برتبه باشد بواب ابن بواب اش *** کسی که مقلهٔ کش خاک پای انجمن است
مجال صحبت بیگانه نیست مشتاقی *** خوشا دلی که بجان آشنای انجمن است
زهی سعادت رندان عاقبت محمود *** که روز عید محمد صلای انجمن است
بعهد خسرو جمجاه ناصرالدین شاه *** که خاص دولت و عهدش دعای انجمن است

در تنبیه و موعظه

بنگر و لاله نیک و بد و بیش و کم گذشت *** مهر و وفا نماند و جفا و ستم گذشت
زین پس غم سپنج سرا از چه میخورم *** چون روزگار عمر من از شصت هم گذشت

گر عاقلی بدیده مردم حقیر زیست
یا جاهلی بزیست بسی محترم گذشت

نام کرم ز حاتم طی ماند یادگار
گرچه بسی گذشت که صاحب کرم گذشت

بر صفحهٔ زمانه زما سطر چند ماند
وز این گذشته هستی ما یکقلم گذشت

هم عمر خار پای یتیمان بسر رسید
هم شوکت تغلب اهل درم گذشت

صید حرم گذشت و کسی کش حرم داشت
وانهم که گشت قاتل صید حرم گذشت

چیزیکه هست واقعهٔ ناگذشتنی است
دیگر هر انچه بود ز عیش و الم گذشت

مشتاقی از عمر تو چند دم نماند
حالی بمیر و فرض کن این چند دم گذشت

تحقیق و تنبیه

دل که مرآت روی اهل ولاست
هم از این روی والی والاست

چون ز بالای دوست می آید
لاجرم دل در انتظار بلاست

یاد کر جا تعلقی دارد
دل ما کاین جهان نه جای بقاست

پیش چشم دلم جهان بی دوست
چشمهٔ سوزنست اگر صحراست

اگر او هست هیچ گو می باش
زانکه او مایهٔ همه اشیاست

در قفای هوای نفس مرو
کت بسی آفت و بلا بقفاست

خویشتن را سلاح ساخته دار
که فلک ترک مست و بی پرواست

ندهد دل بعشوهٔ دنیا
بخردی کان بکار دین بیناست

در ره دین مجرد رو تنها
کاین سخن در جرائد حکماست

کانکه تنها همی رود جمع است
وانکه در جمع میرود تنهاست

زانکه تنها بدوست همراه است
واندگر در صحابت شهاست

زین ستم پیشه کس بدر نبرد
جان گر اسکندر است و گر داراست

خارش اندر ملابس دیبا
زهرش اندر پیالهٔ صهباست

گوش دارم براه کوس رحیل
که جهان جمله پر ز بانگ دراست

حاصل عمر از چه نتوان خورد
در جهان گر نه مزرع عقبی است

آنچه کرد او بدیگران دیروز
گر ترا امروز نیست فرداست

همچو رضوان گرت صفاست درا
در دل ما که جنت المأوی است

گرت دل چو اهرمن تیره است
شو بیکسو از این سرا که رواست

خلوت خاص شهریار است
دل نه جای خسان بی سر و پاست

گرد عالم چو خط همی گردد
دل ما چو نقطه پا برجاست

همچو نامه گهی بخود پیچان
همچو خامه گهی بسر برپاست

خون دراو موج میزند هرچند
در سویدایش علت سوداست

غافلی کو نه سوی او باشد
طرح او چون کنم که جای هجاست

سخت در بند این تن خاکی است
جان که آرامگاه اولیاست

راست چون حضرت سلیمانست
که بزندان دیو بی پرواست

غالب آید اگر بقوت دین
باز سوی سما رود که رواست

ورچه دیوانگان زد و پس دیو
ابد الدهر در عذاب و عناست

بوستانیست دهر و دست قضا
باغبان کو نه بوستان پیراست

که گل از جای برکند گه خار
تا چه منظور باغبان قضاست

کوزهٔ کوز آب خالی ماند
بی گمان بیشش که پر ز هواست

پس چو آب اندر او فرو ریزد
آب بنشست وان هوا بر جاست

شاه دین میر مؤمنان حیدر
علی عالی انکه او اعلی است

چشم دین برگشای و وجه خدای / اندر او بین که آیة الکبر است
همه ذرات پیش او روشن / گرچه در طول و گرچه در پهناست
آنکه پیش جمال او خورشید / کمتر از پیش آفتاب سهاست
وآنکه در حضرت جلالت او / آسمان را همیشه پشت دوتاست
مهل اندر درون کوزه هوا / که بمیزان هو خفیف و هباست
بر من این نکته نیک ظاهر کرد / راد سید که زاده زهراست
در جوابش نور یزدانی / در کمال کلام و در سیماست
ور نه‌ات این حدیث باور نیست / برو بینش که چون خوش و والاست
ور نشانی ز من همی طلبی / میر عبدالله از ملازم خاست
من از این گفته شرمسار نیم / کاین یکی قطره و آن یکی دریاست
این جهان بحر و مردم دانا / چون صدف وین چو لؤلؤ لالاست
تا توانی گهر بدست آور / ور دلت گر هوای برگ و نواست
زانکه فردا کسی کش این گوهر / نیست در دست مفلس و رسواست
دین بدست آر تا شوی خشنود / که جهان خر بدین نه جای رضاست
زینهار ار سلامتت هوس است / گوشه گیر از جهان که پر غوغاست
گه زند زید عمرو را و گهی / عمرو با زید بر سر دعواست
زشت را هم بچشم نیکو بین / زانکه بد هم بجای خود زیباست
چشم نیکو که نیک بین نبود / راست چون عبهر است نابیناست

غدیریه مرحوم مبرور آقا میرزا کاظم خان نظام الملک وزیر لشکر و قسمت دیگر آقا میرزا آقا خان صدر اعظم رحمة الله علیهما

مژده دولت که روز عید غدیر است / تهنیت منصب امام کبیر است

شاه ولایت علی عالی اعلی / آنکه جنابش مطاف چرخ اثیر است
عیدی ما را دو چیز داده خداوند / مهر امامت و التفات وزیر است
کیست وزیر اعتبار دولت و دین است / کیست وزیر اعتماد شاه و فقیر است
آنکه بدانش دلش چو بحر محیط است / آنکه ببخشش کفش چو ابر مطیر است
لشکر شه را وزیر و رای دلارش / تربیت افزای روی مهر منیر است
مهر تو و لطف خواجه خلق جهان را / پیش بلا جوشن صغیر و کبیر است
خواجه که باشد سپهر جود و جلال است / باب تو فرمان ده کبیر و صغیر است
فخر عجم صدر اعظم آنکه ضمیرش / بر همه ذرات کائنات خبیر است
آنچه از او صاف نیک در نظر آید / کافرم ار در همه جهانش نظیر است
حامیه چرخ جلال و مهر کمالش / گرچه شود مشتری نشانه تیر است
من که زبانم همی بمدح تو جاری است / از چه روانم بدست فاقه اسیر است
بنده از این پس بدرگه تو مجاورم / کاهل هنر را خود این جناب مجیر است
در کنف سایبان بخت جوانت / غم نخورم از بد زمانه که پیر است
ماه کمال ترا زوال مبادا / تا که بذی الحجه ماه عید غدیر است

وله ایضا علیه الرحمه

دوشم ز بی عنایتی خواجه یاد رفت / فریادم از بد فلک کج نهاد رفت
کانیک سه سال رفت که من بنده دیده‌ام / آخر کدام ساعتش از بنده یاد رفت
افتاد دامن او دیرم بچنگ و زود / آمد دلتم که دیر بچنگ اوفتاد رفت
جز من هر آنکه روی بر این آستان نهاد / گر خود غمش ز کوه فزون بود شاد رفت
آنکه شکسته بندی لطفش چو در نظر / بازم نگار بسته امید گشاد و رفت

گفتم مگر بمختصری آرمش بهیا | باشد که یاد خاطرش از قضا رفت
آخر نه خود آب و گلیم از نه ام گل | از عرصه وجود گر اینجا در رفت
باری بر آتش دلم آب از تمیز نی | آسوده شو ز بنده که خاکم بباد رفت

در شکایت از روزگار بندگان اجل اکرم آقا میرزا نصرالله

حرف الجیم

و اشاره به مدیح جناب مستطاب ... خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه مد ظله

در این زمانه که بازار فضل است رواج | کهن متاع مرا هم رواج بود ای کاج
چه رنجها که کشیدم پی متاع هنر | ولی چه سود که کالای من نیافت رواج
مرا گهر بود اما همی خورم افسوس | از اینکه صاحب خرمهره بود نی الکاج
نصیحت پدر پیر خویش نشنیدم | شدم به پیری تیمسار مام زار آماج
مرا براه قضاوت همیشه بود دلیل | که پیش چشم نمودیش بهترین منهاج
ولی بچشم من این معنی آمدی دشوار | که قاضی بنظر آمدی بسی محتاج
بگفتم این ره اگر نیک بودی از چه دلیل | ازین معامله خود را همی کند اخراج
قضاوت از نه رهی پر خطر بدی و خطیر | از این طریق چرا خویش دارد استخراج
ولیک با همه بس شاکرم بدولت فقر | نعوذ بالله اگر بودمی در استدراج
بیاد آن لب شیرین و آن تن سیمین | بیا که زهر چو نوش است و خار چون دیباج
کسی که خاک در دوست کرد کحل بصر | ذلیل مور بیند بصخره در شب داج
مشیر دولت و دین نصر ایزد منان | یکی چراغ برافروخت زین خجسته سراج
چراغ هر که شود روشن از فروغ از آن | بهیچ رو نبود تا ابد بکس محتاج
صفای سلطنت از صاف بحر صفوت اوست | که گاه برلبش از دل همی رود امواج
بحمدالله صبوری مجو ز مشتاقی | که پادشاه نخواهد از خرابه خراج

دل صفا پسند شکسته انگه جهان | همو میانی لطفش کند بنیاد علاج

در تهنیت ورود موکب مبارک ولیعهد و سلطانه بدار الخلافه | اعلیحضرت شهریاری خلد الله ملکه قاهره باهره طهران

حرف الدال

رسید کبکبه حضرت ولایت عهد | نمود ماه چه رایت ولایت عهد
اگرچه دولت شاهنشهی است روز افزون | بر او فزود بها شوکت ولایت عهد
اگر بروید گل در خزان نه از عجب است | بیمن کرمت و صفوت ولایت عهد
بشاه میرسد از هر طرف برید ظفر | مظفر است بلی رایت ولایت عهد
چرا نخویش بلرزید خاک ترکستان | گر رسید بدو سطوت ولایت عهد
چرا ندانم خاقان چین بگنج نشست | بخواب دید مگر هیبت ولایت عهد
رواق قصر ملک کاسمان سلطنت است | فروغ یافته از طلعت ولایت عهد
سران لشکر و کشور بامر شاه جهان | نهاده دست از آن در بیعت ولایت عهد
شکوه و شوکت و اقبال و عز و جاه و جلال | ستاده هر یک در خدمت ولایت عهد
ز صدر اعظم بگرفته تا کمینه غلام | بعشرتند در این دعوت ولایت عهد
خوشا حوالی تبریز و حال مردم آن | خریده در کنف قربت ولایت عهد
زهی صباح ولیعهد و فر طالع او | که شه کند هوس صحبت ولایت عهد
بنام ایزد در هیچ باب مری است | که خارج است از قدرت ولایت عهد
ثبات عدل عجب نیست در بساط جهان | که تا بتست این بر ذمت ولایت عهد
سپهر گرد دو تا قد خویش تا بوسد | تراب بارگه حشمت ولایت عهد
رسید مژده ز گردون بگوش مشتاقی | که جاودانه بود عشرت ولایت عهد

در مدیح جناب مستطاب اجل اکرم آقا میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم مد ظله

کسی که طالب اقبال بیکران باشد | بباید آنکه غلام خدایگان باشد

خدایگان معظم علی اصغر خان … که ملک و دولت شه پایدار از این باشد
زمین شود چو بگریاس او در آید شخص … اگر به رتبه برتر از آسمان باشد
که مهر ورد و مداح که عنایت او … خود آسمان شود از خاک آستان باشد
گران بهاست برش قدر صاحبان هنر … خلاف قدر جواهر که رایگان باشد
زمانه گفت وداد و ده است فخر جهان … سپهر گفت که او فخر دودمان باشد
کمین غلام در شش پادشاه کشور چین … سبک عطای کفش گنج شایگان باشد
با نقش و شمائلش مصمم است همی … بسان تیر که در چله کمان باشد
کمند رزمش جان عدو بباد دهد … سمند عزمش با باد همعنان باشد
بجمع و خرج ممالک چو خامه برگیرد … براستی ید و بیضاش در بنان باشد
مداد خامه کند از سواد دیده خصم … چنان نگارد کآمال دوستان باشد
بغیر دیده حاسد که روی او نگرد … ندیده ام که مژه چشم را سنان باشد
بجز خاصیت زهر جان گدازد به … خلاف رای تو آنرا که در نهان باشد
کسی ندیدم جز در پناه حضرت او … که از حوادث ایام در امان باشد
نمی توانم دادن جزای مدحت او … اگر بهر سر مویم دو صد زبان باشد
اگر نه لطف تو شامل بود بوقت سخن … چگونه ناطقه را قوه بیان باشد
شعاع لطف تو گر در دلش بمن تابد … بر برزگان این خاک زرگان باشد
بهر دو دست سپهرم گرفته راه گلو … وگرنه طوطی طبعم بصد زبان باشد
امید آنکه زتریاق لطف و مرحمتت … مرا خلاصی از این زهر جان ستان باشد
نسیم مرحمت بر مراد هر که وزد … جهان بچشم دلش روضه جنان باشد
براه خدمت ای خلق را تو رحمت جان … کسی که تنگ نظر گشت فکر جان باشد

دعای بنده درگاه جاودان این است … که عمر و دولت و جاه تو جاودان باشد
بهار دا تا زمستان خجسته گشتش خز … بهار عمر عدوی ترا خزان باشد

در مدح مرحمت پناه حاجی میرزا محمد مجتهد نائینی والد خود ثاقب فرموده رحمه الله

بزرگواری و منت خدای را شاید … که ذات اقدسش اندر جهت نمای
جمال شاهد ابداع راز پرده غیب … بدست قدرت هر لحظه بیاراید
غم زمانه ناپایدار چند خورم … که هر دمی زغمی زان غم دگر زاید
گران بهاست که پاینده شاد دل باشد … بجان خرد غم یاری که او همی پاید
غلام آن غم شادی فزای غم کاهم … که زنگ هرچه غمست از ضمیر بزداید
فدای جبهه پاکی روان و جنان … که پیش یزدان هر دم بخاک می ساید
سمی ختم رسل واله خجسته سیر … اگر کس چو ز رایش روی سخن نیاراید
چه نسبت است مرا با قوای علام یقین … جز آنکه خاک ز زر با امتحان برون آید
شنیده ام که حسودت گهی ز بوجهلی … چو نیش عقرب کرده زبان و بگزاید
ترا باگر نگم در بنی ستوده خدای … چه باک باشد اگر فاسقیت بستاید
بدان مکارم ذات و معارف اوصاف … ترا توقف به نامین دون چرا باید
جز آنقدر نتوان یافت در وجود تو عیب … که چون توئی بچنان معرضی نمی شاید
تو کان شکری از علم و زهد پاک مرا … بتلخکامی اگر خصم زاژ میخاید
کسی که منکر فضل و کرامت تو شود … جمال مهر درخشان بگل بیندآید
تو آفتابی و دریا بعلم و فضل بهل … که تا حسود دهن از حدث بیالاید
زخاکیان عجب است آنکه جان نفرساید … کز آنکه خاک بحرمت بدن نفرساید
تو جاودانه بپای و حسود بدخواهست … ز دیده زنده و غم خون دل بپالاید

بزرگوار ولی نعمتا آبا زتبا — که جز بسایهٔ لطفت دلم نیاساید
مرا امید دل از کف ربوده بود کنون — چنانکه برق جهان نورد دیده برباید
سروش داد نویدم بتقریب نوروزی — بقول سعدی آزادگان که فرماید
طمع زفیض کرامت مبر که خلق کریم — گنه ببخشد و بر بندگان ببخشاید

در مدح شاهنشاه سعید شهید ناصر الدین شاه قاجار انار الله برهانه

حرف الراء

ای طلعت تو داده جهان حله بهشت — وی سطوت تو یافته در بحر و بر اثر
از عدل تو بسیط زمین گشته چون بهشت — وز عقل تو درخت امل گشته بارور
از حکمت تو ایران پیوسته منتظم — وز دولت تو دوران همواره مفتخر
ملکی بهمین تربیت دیده اعتبار — خلقی زفیض مکرمتت گشته معتبر
با جود تو بچرخ مه و مهر امیدوار — وز باس تو بدشت دد و دام برحذر
چندی برای مردم ایران بدرستی — چون بهر کودکان پدر مهربان پدر
باز آمدی بدولت و اقبال بیزوال — چون خواجه که باز بسر آید از سفر
کالای نیک هر چه بیافتی آوریده باز — رنگش همه جلالت و نیکش همه ظفر
زیر سپهر یافتنی جمله یافتی — از همت تو گشته کسی آگاه از زبر
نیک و بد ممالک کل فرنگ را — یکیک بدیده دیده و گردیده سر بسر
گردن بحکم و دل بولایت نهاده اند — فرماندهان خاور و شاهان باختر
واقف ز ماسبق و مخبر زمامضی — آگه ز ملک خویش و زبیگانه با خبر
امروز روزنامه گیتی بنام تست — خاقان شرق و غرب و سلطان بحر و بر
کهف الملوک ناصر دین شاه کامکار — مجموعه فضایل و منظومه هنر

هر یک ز چاکران رکاب شهنشهی — آورده اند باز از این سفر تحفه اگر
نسبت بخدمتی که بدیشان مقرر است — یک تحفه از معانی مطبوع و با ثمر
زان جمله جان نثار باخلاص آستان — یعنی صنیع دولت سلطان تاجور
آورده بهر مطبعه دربار خسروی — چرخی بشکل گشتی گردون و بار بر
چرخی که با اراده عالم فروز شاه — داند که از اداره عالم دهد خبر
سیرش که با کواکب سیاره همسر است — بنگر که می‌نگرد و احساس با بصر
چرخی که می بگردد بر گرد خویشتن — هر نقطه کند زان رسم یکی قمر
این چرخ هر شبانه دورها زند — آن چرخ گر بروزی دوری برد بسر
گر چرخ هفت کوکب سیاره باشدش — این چرخ راست سیار افزون ز حد و مر
هر روز روزنامه ایران بگردش است — تابنده ستاره جهان را بگرد و بر
زان چرخ گرده وار چند آثار مستفاد — این چرخ بارکود اخبار مستتر
این چرخ خیره است نیز دلایل بسان چرخ — گاهی بخیر اثر کند و گه بشر اثر
مر دوستان شه را باشد دلیل خیر — مر دشمنان شه را باشد دلیل شر
در کام دشمنانش زهر است با شرنگ — در کام دوستانش شهد است با شکر
جاوید باد سایه این سایه خدای — تا سایه می بپاید با شخص سایه ور
تاریخ این سفر را جستم بفال نیک — مشتاقیم بگفت بگو (طالع ظفر)

در تهنیه منظومه خدمت نواب شعر انتساب علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیر علوم طاب ثراه

خدایگانا ای چرخ آفتاب وقار — که آفتاب کند از تو اقتباس انوار
شعار خلق بود فخر از علوم ولیک — علوم را بود از حضرت تو فخر شعار
تو شاهزادهٔ اعظم وزیر کل علوم — منت رهی و زمن بهتر است خدمتکار

رضای یزدان خواهم بنخت در همه کار — مراد پاکان جویم بنخت در همه کار
نه کسر دارم اگر جاه من بود اندک — نه فخر دارم اگر مال من شود بسیار
بفخر دارم مهر نبی و عترت پاک — بکسر دانم بغض علی و کین تبار
بدین دلیل کمست از هزار بار کنم — هزار شکر خدا صد هزار بار هزار
دلم بهستی میل زیادتی نخند — که می نیرزد مستی می برنج خمار
در این تموز سر دگر هوای گل نکنم — که همچو باد بهاران گذشت فصل بهار
در این دو روزه بسی یار دیده ویده من — که او فتاده بفردا ش وعده دیدار
دلم کناره همی جوید از جهان زان پیش — که دور گیتی بنشاندم سر انجار
همی نماید اطلس بدیده ام چون خس — همی نماید خارا بدیده ام چون خار
سپس ندارم دست طلب ز دامن عشق — که عشق زاینه دل همی برد زنگار
چو ابروی بچشم گران بهاست بسی — چنانکه در نظر خلق گوهر و دینار
همی نخواهم نام و همی نجویم نان — مگر بگدیمن و مگر بشد بسیار
ز خوان خسروایران که ناسزا و سزا — همی برند بقنطار خلق دماقطار
کسی که از پس ده سال خدمت تحصیل — که پنجسال ثنا گستریش بود دثار
سپس انده دولت اعلی بهمت والا — که در بساط زمین است آفتاب آثار
قلیل کرمتی در خداء خدمت نیست — بدان قدر که غلامی کنند استیجار
دو پنجسال دگر گشت کلک او ساری — براه خدمت مانند کبک در کهسار
بدان طریق که دشمن و را مصدق داشت — رساند عرض بپای سریر عرش مدار
ز جامه خانه دولت برای فخر و شرف — تنش ز جامه تشریف گشت برخوردار
ز بهر این همه از بهر عیش مختصری — برای خویشتن و چند تن ز خویش و تبار

مواجبی و رسومی ز حضرت اعلی — مقرر است این بنده را بی انکار
امید داشت که گر سایه عنایت تو — بها مه رهی افتد کهی همای آثار
بمن طمع کهربار و دست زربارت — بجای پنجصد آید عطاش پنجهزار
کنونکه خواست خدا و تدند نمود قضا — وزان امید بهر نخت بنده شد بیدار
نخست فرمود از روز نامه ملت — بپوش چشم که بس یاوه است و ناهنجار
سپس چه فرمود از مار سوم هیچ مخواه — و دیگر آنکه طمع از خزانه هیچ مدار
جهان چو خامه زنهفت هیچ در هیچ است — که پای تا سر از هیچ بود دارد و دار
بچشم مردم بیگانه ساختم کیرم — بضرب سیلی رخسار خویش چون گلنار
بدان امید و بدین ناامیدی که مراست — کنون جواب چه گویم بهمرهان قطار
من این موونه که دارم در این سپنج سرای — بهشت تن که بتکلیف من شدند دچار
روا ندارم سختی بآن یگانه خدای — تو هم بسختی این بنده را پسند مدار
بسال خویش وفا کردم اندرین احوال — که سر بسر همه احوال بود در اطوار
براه خدمت کوشیدم اندر طاعت — چنانکه بر در دادار زمره ابرار
دگر قبول کنی تا ز جان من اثر یست — کنم بخدمت والات عمر خویش نثار
فزون ز سیصد تومان مخارج است مرا — که اینک آید ز انگشت جز و آن بشمار
بدانچه از آن کیرم توان قناعت کرد — که راحتش تن این بنده را بود در کار
ولیک سخت گران آیدم بدل بیش — که کار استان بر دیگران کنم دشوار
گر از خزانه دولت رسد مواجب من — تهی نگردد بحر از عطیت امطار
دو دیگر آنکه ز خرج گران نامه روز — خود این قلیل قلیلی سبک نماید بار
بعهد آنان کز رتبه چاکران تواند — هر آنچه در حق این بنده است استقرار

ببخش و قبض مواجب مخواه تا واجب — کند بسیط کرم با تو جاودان کردار
من ارچه در نظر خوارمایگان خارم — تو خوارمایه نئی در نظر مدارم خوار
نه از خدیو جهان کس دریغ دید چنین — نه از وزارت عالیه کس شنید این کار
خدایگان جهانست و پادشاه جهان — عطا رساند پیوسته بر صغار و کبار
بپنج سال بدیوان شه ز نامه روزنه — نمیرسید و نخواهد رسید یک دینار
از این گذشته بهر سال از عنایت شاه — بسی مواجب و انعام و خلعتم دادند
بچار تن که در این کار زحمتی دارند — شدی عنایت از دی هر جهت ناچار
زده درم که از آن هفت تن بود آزاد — چرا دریغ نماید شهنشه احرار
روا مدار در این روزگار روزافزون — که روزگار کند روز بنده چون شب تار
کشیده عمری در دامن قناعت پای — دراز دست ستم بر دامن کسان نگذار
چه حاجتست که از گوهر و هنر گویم — که گوهری بودم مشتری در این بازار
ورا بدی هنر و زم بدین قدر نبود — روم بخاک نشینم چو آب در گلزار
خدایگانا تیمار من اگر نبود — رهم نشینم در گوشه ای چو بوتیمار
جهان بدولت شه جاودانه خرم باد — چنانکه باغ شود خرم از نسیم بهار

در مدح حضرت شهنشاه سریر انّما و سلطان اقلیم لیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بذیل مدح شاهنشاه شهید سعید ناصر الدین شاه

آیا شکسته سر زلف دلبر دلدار — برانه — که کس درست نه و سستت نبرده دل یکبار
گهی بپاشی بر زخم عاشقان عنبر — گهی بپیچی چون مار گرد گردن یار
گرت بشانه کنند آشنا بتای سحر — ورت زنند بمقراض سر نداری عار
گهی ز مشک بر آئینه بر تنی چادر — گهی بسایه بخورشید بر زنی زنگار

گه

گهی بزری چون بید در بر آتش — گهی بگردی چون باد بر سر گلزار
قرار در تو نبیند کس العجب هرگز — اگرچه از دل عالم ربوده تو قرار
من از تو راحت دل داشتم امید و لیک — شکنج تواست فراوان و رنج تو بسیار
بلی گر از تو رسد بر دل رسد بدولت وصل — که راحت از پس رنجست و گنج در پس مار
کسی ز رنج و شکنج تو جان بیارد برد — مگر بنفس تولای حیدر کرار
شهی که تا بقیامت کتاب منقبتش — همی برند سپیونان ایزدی قطار
شهنشها ملکا ای که در دیار وجود — اگر نه جود تو بودی نبود یک دیار
نشان نبود مراد از نه عزم و حزم تو بود — نه از زمین و قرار و نه ز آسمان و مدار
وگر نه پاس تو گردی حراست ایمان — کسی نگشتی از شاخ قدس برخوردار
تو آن خجسته نگاری که پیش طلعت تست — جمال یوسف مصری چو نقش بر دیوار
اگر بلند روی نوبت پرست بجوانب — بیاد طرهٔ موی تو بگسلد زنار
توئی که پیش تو چون آفتاب روشن بود — شمار جمله ذرات تا بروز شمار
شفاعت همه با تست روز دین بدین — نمود با همه تقصیر شافعی اقرار
حساب جمله چو با تست از صغیر و کبیر — بدست تست مسلم کلید جنت و نار
برای کیفر کافر کفایتست ز حق — عداوت تو نه نار جحیم و شین و شنار
هزار خرمن شیطان چو خاک در جسد عمرو — بباد داده از آب تیغ آتشبار
قدم بساحت گردون اگر نهی روزی — کنند نثار قدوم تو ثابت و سیار
توئی که میثم چون بلبلان بموسم گل — مناقب تو ادا میشود بر سر دار
خوشست ذکر جمیلت فراز دار و فنا — کس این ترانه نگوید چو میثم تمار
ز قهر و مهر تو خیر و تمیز باید نه — کسی نداند گمان شمر است و این عمار

توئی

تو ئی به روز قیامت بر اولیا سرور
موالیان تو پیوسته یا علی گویان
نسیم خوی تو بگذشت در دیار دوزخ
سموم خشم تو میخواست تا وزد بهشت
به پیش چشم تو پوشیده نیست هر حاجت
بگاه مدحت در پیشگاه حضرت تو
کرا رسد که رساند سخن بحد ثبات
تمام نعمت فردوس و حوض و حور و قصور
یگانه شیعه خاص تو ناصر الدین شاه
ابو المظفر صاحبقران جم دربان
مآثر ملک ار چو ندیده بعیان
ببین که لشکر شاهنشه جهان گستر
ز بیم تیغ خدیو عجم بجای نماند
بشرق و غرب کشند از شمایلش تمثال
بسا ملان نقش بیرون ز ایران و ترس
بدست هر که فتد کیمیای خدمت او
از آن زمان که فلک طرح پادشاهی ریخت
بهار عمر ملک باد و فرودین ملک
می محبت مولی خوشست مشتاقی

بدان مثل که محمد بر انبیا سردار
چو جبرئیل که میکرد لاف تکرار
وز او گرفت بهشت و بهار بوی نگار
بکارخانه دوزخ در او فتاد شرار
بهیچ حال که چشم خدا بود بیدار
زبان ناطقه را نیست طاقت گفتار
بغیر داور دادار و احمد مختار
نه دو صد کرم تست در شمار شمار
که بر فروخت ز مصباح معدلت انوار
که نقد نیکوئی از همتش گرفته عیار
بخواه پیش و فرو خوان مآثر الآثار
چه مایه قلع سپاه و چه پایه فتح حصار
نه شیر در اجم و نی پلنگ در کهسار
ببر و بحر برند از قضایش اخبار
که زر برند بخروار و در برند ببار
کند بصنعت اقبال طرح یک نهرار
کسی نتاخت فرس همچو او در این مضمار
همیشه تا بود اردی بهشت ماه بهار
چنانکه نشناسد موالی از دستار

خدایگانا ای چرخ آفتاب ثریا
ستاره بلندی و فر طالع تو
اگر مکارم اخلاق تو شماره دهند
وگر محاسن اوصاف تو حساب کنند
عدو چو بیند بر نامه یوسف بن حسن
کهی چو خاکستر خفته بر سر آتش
ز بس ز خیره نهفتند شاعر و بلبل
ولیک قیمت عنبر بروزگار تو کاست
بنام نیک تواند ز زمانه ماند چون
در این زمانه هر آنکو خلاف رای تو کرد
براستی و درستی ندید چون تو کسی
خلاف رای تو کردن گرا بود یارا
عیان نماید اندر شمایل تو همان
بیمن تربیت مقبلان شوند چنان
محبت تو نهالی است کانکه در دل کاشت
بدولت اندر شرطست دوستداری تو
بزرگواری کامروز را بعقبه قدوم
سخن بپرده چه گویم خلاصه ایجاد
رواست لشکر اگر زین سپس نیارایند
هنر بر کلک تو کافیست در مناظم ملک

بزرگ همت و دریا دل و ستاره حشم
بهیچ دور نداده نشان ستاره شمر
ز صد هزار یک آید شماره اختر
کلیل گردد کلک محاسبان قدر
برو چو زندان گردد جهان پهناور
کهی نشسته چو آتش فراز خاکستر
زر از عطای کفت بر فرود قیمت زر
ز خامه بس که فشانی بنامه بر عنبر
نه نام دارا ماند نه نام اسکندر
خلاف امر خدا کرد و رای پیغمبر
پی اطاعت سلطان و طاعت داور
که منهیان شب و روز میکنند گذر
که از مخایل ضعف شنیده به خبر
گر آفتاب شود لعل و ز آب نیلوفر
همیشه دارد اقبال برگ و جاه ثمر
چنانکه در ملت مهر شاه دین حیدر
نهاد تاج بزرگی و برتری بر سر
علی اعلی ممدوح خالق اکبر
که احتیاج نباشد بحشمت لشکر
که گیرد از وی هر لحظه تمشیت کشور

توئی به روز قیامت بر اولیا سرور | بدان مثل که محمد بر انبیا سردار
موالیان تو پیوسته با علی گویان | چو جبرئیل که میکرد لا فتی تکرار
نسیم خوی تو بگذشت در دیار وجود | دراو گرفت بهشت و بهار بوی نگار
سموم خشم تو میخواست تا وزد بر خصم | بکار خانهٔ دوزخ در او فتاد شرار
به پیش چشم تو پوشیده نیست هر چه نهفت | بهیچ حال که چشم خدا بود بیدار
بگاه مدحت در پیشگاه حضرت تو | زبان ناطقه را نیست طاقت گفتار
کرا رسد که رساند سخن بحد ثنات | بغیر داور دادار و احمد مختار
تمام نعمت فردوس و حوض و حور و قصور | بدو وجه کرم تست در شمار شمار
یگانه شیعهٔ خاص تو ناصرالدین شاه | که بر فروخت ز مصباح معدلت انوار
ابوالمظفر صاحبقران جسم دربان | که نقد نیکوئی از همتش گرفته عیار
مآثر ملک ار خود ندیده بعیان | بخواه پیش و فرو خوان مآثر الآثار
ببین که لشکر شاهنشه جهان کرده است | چه مایه قلع سپاه و چه مایه فتح حصار
ز بیم تیغ خدیو عجم بجای نماند | نه شیر در اجم و نی پلنگ در کهسار
بشرق و غرب کشند از شمایلش تمثال | ببر و بحر برند از قضایایش اخبار
بسا ملان نقش بین و زائران درس | که زر برند بخروار و در برند ببار
بدست هر که فتد کیمیای خدمت او | کند بصنعت اقبال طرح یک بهزار
از آن زمان که فلک طرح پادشاهی ریخت | کسی نتاخت فرس همچو او در این مضمار
بهار عمر ملک باد و فر دین ملک | همیشه تا بود از دی بهشت ماه بهار
می محبت مولی خوشست مشتاقی | چنانکه سر نشناسد موالی از دستار

در مدح مرحمت پناه آقا میرزا یوسف صدر اعظم طاب ثراه

خدایگانا ای چرخ آفتاب اثر | بزرگ همت و دریا دل و ستاره حشر
ستاره بلندی و فر طالع تو | بهیچ دور نداده نشان ستاره شمر
اگر مکارم اخلاق تو شماره دهند | ز صد هزار یک آید شمارهٔ حشر
وگر محاسن اوصاف تو حساب کنند | کلیل گردد کلک محاسبان قدر
عدو چو بیند بر نامه یوسف بن حسن | برو چو زندان گردد جهان پهناور
گهی چو خاکستر خفته بر سر آتش | گهی نشسته چو آتش فراز خاکستر
ز بس ذخیره نهفتند شاعر و سائل | زر از عطای تو بگرفت بر فزود قیمت زر
ولیک قیمت عنبر بروزگار تو کاست | ز خامه بس که فشانی بنامه بر عنبر
بنام نیک تواند زمانه ماند چون | نه نام دارا ماند نه نام اسکندر
در این زمانه هر آنکو خلاف رای تو کرد | خلاف امر خدا کرد و رای پیغمبر
براستی و درستی ندید چون تو کسی | بی اطاعت سلطان و طاعت داور
خلاف رای تو کردن گرا بود یارا | که منهیان شب و روز میکنند گذر
عیان نماید اندر شمایل تو همان | که از مخایل آصف شنیده به خبر
بیمن تربیت مقبلان شوند چنان | گز آفتاب شود لعل و ز آب نیلوفر
محبت تو نهالی است کانکه در دل کاشت | همیشه دارد اقبال برگ و جاه ثمر
بدولت اندر شرط است دوستداری تو | چنانکه دولت مهر شاه دین حیدر
بزرگواری کامروز در بقعه قدوم | نهاد تاج بزرگی و برتری بر سر
سخن بپرده چه گویم خلاصه ایجاز | علی اعلی ممدوح خالق اکبر
رواست لشکر اگر زین سپس نیاشند | که احتیاج نباشد بحشمت لشکر
صریر کلک تو کافیست در مناظم ملک | که گیرد از وی هر نقطه تمشیت کشور

قلم بدست تو چون [illegible] حد سیفا — عطارد آمده پیشش محرر دفتر
بجمع و خرج ممالک چو خامه برگیری — کنی ز موی شکافی حدیث شق قمر
تو آن کسی که بحبت تو گشته ثابت — عدوی ملک چو از سطوت تو شد لاغر
چو دید مالک ملکت کمال و دانش و رای — ترا سپرد ممالک خدیو جم چاکر
ابوالمظفر منصور ناصرالدین شاه — که هست تابع فرمان او قضا و قدر
زمان شوکت او چون سپهر پاینده — درخت دولت او چون نخیل بارآور
الا بگیتی تا در اثر همی دارد — مخالفت مه خورداد با مه آذر
دل تو باد چو روی بهشت و بدخواهت — فسرده همچو دی و خفته در دل آذر
اگر سخن بفصاحت سرود مشتاقی — بگفتگوی در آرد سماحت تو حجر
ز طبع دلکش و خط خوشم چه بهتر از آن — که در مدیح جنابت کشم برشته گهر

در اسئله منظومه مرحوم دبیرالملک علیه الرحمه

ایکه در ملک شهنشاه تراخوانده دبیر — دانشی مرد بتحقیق ترا دیده وزیر
نتوانند بتشبیه ترا اهل خرد — که ندانند تو را در همه آفاق نظیر
هفت سالست که من بنده فرمان توام — در سرم هست مگر همسری چرخ اثیر
خرم آن بنده که اندر کنف سایه تست — ای بخت مهر و دولت بحر و کفت ابر مطیر
خدمتی از دست نیامد و گر آمد کردم — بسرت گر پی خدمت ننمودم تقصیر
التفاتی که مرا هست ز الطاف خوشت — حق قرآن که فزونست ز حد تقریر
بنده فرمانم تا در تنم از جان رمقی است — سر نپیچم اگرم پای نهی در زنجیر
لیک بی مهری ایام و مدار مه و مهر — بتقاضای سپهر و اثر زهره و تیر

اقتضا کرد که در دولت بخشش فطار — تا که حاصل شود بنده بکوشش قطمیر
آن یکی را بتغیرست ز اجابت انکار — وین دگر رسم کند در دل خود شکل تغیر
بس در بسته که ز الطاف تو بروی شده باز — بر بس امید که گردیده از احسان تو چیر
اندر آغاز بمهرش سخنی فرمودی — که در این کار فلان بنده ما را بپذیر
باز هر روز بمهرش بر پایه قدر افزودی — همچو خورشید که تابنده کند بدر منیر
زان او شد همه ماحصل نامه روز — همچو گز مفتی بی دین شود اموال صغیر
از ره مردمی و شیوه مردم داری — که بعیدست از آزاده بصد ساله مسیر
نشنید از تو و بر بنده چنان سخت گرفت — که فغانم ز جگر بر شد و آهم ز ضمیر
در همه جای رقم زد قلم مشک دست — که بر این بنده بیچاره چنین بهتان مگیر
باز نشنود و بر آن شیوه نستوده فزود — در لجاجت خردش گفت که ای مرد دلیر
آنکه بی کینه کسی گرد ترا خواست تباهی — گر همه چاه بود زود فتد در بن زیر
زمین ایدون بستوه آمدم از دستش لیک — همه اجزاء از این دست [illegible]
لیک خاکم بسر آخر نه ز اهل هنرم — اندکی باید از بی هنرانم توقیر
گیرم از اهل هنر نیستم آخر هستم — لطف پرورده این در که اجلال مصیر
منتلت کرده ام از فضل رساننده نان — که نخواهم من از این دست پر آژنگ نفیر
آمد این نکته بخاطر که در اصدار برات — حق خود را بدگر دست حوالت مگیر

در مدح مرحوم میرشکار علیه الرحمه

ای ترا ناصر دین شاه ملک شیر شکار — خوانده در دولت پاینده خود میر شکار
هر بوسیدن تیر ملک آری ز ختا — بی خطا تا سوی این خطه بتدبیر شکار
بس که تیر ملک و تیغ تو شیرین افتد — خوش بشد و راه گرد از جان بسر شکار

دوده ام لذتی شمشیر ملک میبوید
شیر نوشند که از دم شمشیر شکار

قوت تیر ملک صولت بهرام شکست
کند اقرار بدین نکته بتقصیر شکار

مات مانند اگر خود همه پیلند و پلنگ
هر که آرند رخ شاه بتصویر شکار

جاودان شاه عدو بند پلنگ افکن باد
دشمنش باد در پنجه تقدیر شکار

دوستانش همه پیوسته بکام دل خود
برده دل خود بسته بزنجیر شکار

دلبری دیدم در چین ملک مشتاقی
گفت بنگر که رود جانب نخجیر شکار

در مدح جناب غفران مآب حاجی استاد غلامرضا مشتاقعلیشاه قدس سره العزیز

ای قاصد بیت الله و ای زائر داور
زی خانه گرایان و خداخانه طلبکار

مشتاق خدا بودی و حق هم بتو مشتاق
ای بنده فرخنده و ای خواجه احرار

هر گام که برداری صد کام بیابی
ای جان و سر و دیده بکام دل ابرار

هر جا که توئی کعبه ارباب دل آنجاست
مقصود چو یار است چه تسبیح و چه زنار

با صولت هجرت چه خوش از نعمت دنیا
گر روی تو انوار خدائیست پدیدار

مانا که تو از کوی خدا آمده باز
گر روی تو انوار خدائیست پدیدار

نی نی غلطم بخش که خود کوی خدائی
گر روی خدا بر رخ تو تافته انوار

زین نسبت [illegible] خطائیست ندانم
یا رب که ببخشای برین قلب گنهکار

تقدیم دعای تو سزاوار تر آید
باری چو نیارم گفت مدحی بسزاوار

جاوید خوش و شاد بزی ای ز تو خوشنود
هم داور و هم احمد و هم عترت اطهار

هم دست تو بر گردن مقصود حمایل
هم جان ترا دست خداوند نگهدار

احباب تو در جنت فردوس مخلد
اعدای تو در دوزخ جاوید نگونسار

حرف الشین

در مدح حضرت مستطاب اقدس والا اشرف السلطان مسعود میرزا ظل السلطان دامت شوکته و اجلاله

بنام ایزد بدیدم اصفهان ظل سلطانش
با آئینی که بد ملک سلیمان و سلیمانش

همانا او سلیمانست و دیوانش سلیمانی
که باشد مردم و دیو و پری در تحت فرمانش

چو خورشید است پنداری که بنشسته بر ایوانش
چو جمشید است چون بینی همه در صدر ایوانش

غلط گفتم کجا خورشید باشد نطق جان بخشش
خطا گفتم کجا جمشید باشد دین یزدانش

زهی دربار با رفعت که از فضل آفرینش
زهی درگاه با شوکت که از عدلست بنیانش

یمین دولت سلطان امین ملت یزدان
که داور پاک سلطانست با [illegible]

همه حسنست رفتارش همه طیبست [illegible]
همه فضلست آئینش همه عدلست دیوانش

ز بس همت که در دولت مسلم گشته [illegible]
ز بس غیرت که در ملت مسلم گشته [illegible]

در شکایت از مجاعه سنه ۱۲۸۸ انشاد نموده اند

جهان مستغرق از آتش و پیدا نیست بارانش
بخیلی باشد این گردون بخیل ریزه خوارانش

نشسته ابر بی باران بکهساران چو اهریمن
که دست … هر دون نشانده بر تخت سلیمانش

نروید لاله گرد دامن بستان از آن باشد
که هر فردی ز خون دل گلستانی است دامانش

نبات از جا نجنبد هر چه گوید نامیه [illegible]
ملک ندهد چو نان کس را جرم نبود بفرمانش

چنین کاین ابر دارد دانه باران دریغ از ما
دریغ از کس ندارد بحر عمان در مرجانش

دل گردون ز سنگ خاره مانا سخت تر باشد
وگر نبود بر احوال زمین کو چشم گریانش

سراسر خوان غم گسترده بهر خلایق را
که پالوده آش از خون دل بود و ز سینه نانش

اگر دست طمع سوئی ز خوان هر دون شاید
که نبود این سیه کاسه دریغ از خوان مهمانش

ز افیونی که گردون کرد در نان خلق را در جان
بود دردی که افلاطون ندانند نیز درمانش

بجای سبزه و نسرین و سنبل آشکارا کرد
جهان کینی که از مردم بدل [illegible]

میان ابر و گل بستری است پنهانی — که گل را کس نبیند تا نگرید ابر خندانش
اگر ز برگ گل سوری کند ترک چمن شاید — که دم از غم فرو بندد هزاران غزلخوانش
همی ز ارکان عالم آتش و آب و هوا بینم — گر دست قضا بفکند پائی ز اخشیجانش
کس ار از تخم پرویز است آشفته است احوالش — وگر از آل ساسانست آشفته است سامانش
کسی کز تاب رخسارش سر مد آرایش ایوان — ز بی تابی همی یابی کنون چون نقش ایوانش
که بود آنکه دم شادی برد در کوره امکان — که زیر تنگ غم افکند گردون همچو سندانش
که پیمان محبت بست با این مست سرگردان — که با دست عداوت عاقبت نشکست پیمانش
فلک گر میزند این زخم یزدان بس پناه ما — دگر او میزند کو زان فدای زخم چوگانش
بعهد ناصرالدین شه که باشد آیت رحمت — چرا زحمت بود اینسان فلک بر نوع انسانش
من از پاکان عالم این شنیدستم که عالم را — رسد رحمت زیزدان چون بود رحمت
ملک رحمت خدا رحمان چرا انسان بود دانا — همانا کاین کمی خیزد ز بسیاری عصیانش
خدا داند که چون بودی پریشان حال درویشان — بر ایشان گر نبودی شاهنشاه و احسانش
بخون پاک مظلومان دشت کربلا بار — بدان دلهای سوزانش بدان لبهای بریانش
بدان پیران که بوسیدند خاک از ضربت شمشیر — بدان طفلان که نوشیدند آب از نوک پیکانش
بدست حضرت عباس و جان حضرت اکبر — که سلطان شهیدان مو سر ببرید آثار جانانش
بجسم چاک چاک قاسم آن داماد شاه دین — که از سم ستور دشمنان شد نرم چون جانش
بدان پیری که از جان گهر بلبند در حلقش — بدان طفلی که بد روح الامین گهواره جنبانش
کریما مهربانا کردگارا پاک رزاقا — بهر جا کشته شد تخم رجا بفرست بارانش
قرآن این گنه کاری برحمت بگذران از ما — خداوندا بحق مصطفی و آل و قرآنش

حرف اللام
در موعظه

در موعظه نفس غدار و شکایت از ناسازگاری روزگار و مدح ائمه اطهار سلام الله علیهم

وفا مجوی ز ابناء روزگار ایدل — طمع مدار ز گردون کج مدار ایدل
بکار خویش برای و سفلگان جهان — مدار کار که هستند نابکار ایدل
مگر ندانی کاورده شرک خالق را — کسی که هست بمخلوق امیدوار ایدل
بصیر دانی اگر کرد کار را بچه روی — بچشم او شوی از غیر خواستار ایدل
گر از خسان طلبی برگ و ساز خواهی دید — بخند برگ گلی صد هزار خار ایدل
ز روی جهل تلف شد بهار عمر دریغ — گلی بخندی زین گردش بهار ایدل
جهان لئیم و لئیمند سفلگان جهان — نظر مکن بلئیمان کریم وار ایدل
مجو قرار ز گیسوی لیل و روی نهار — که همچو زلف بتانند بیقرار ایدل
بدست دهر نهانی پیاله زهر است — که جام باده نماید آشکار ایدل
منوش باده ز جامی که نارسیده بکام — کشید باید درد سر خمار ای دل
مباز نرد محبت بمهره مه و مهر — که چرخ سفله حریف است بدقمار ایدل
چو در زمانه بد و نیک جمله درگذر است — اگر بدی رسدت نیک درگذار ایدل
بدین طریق اگر عمر نوح خواهی کرد — الی بحسرت هر ساله یاد یار ایدل
هزار بار جفا گر کنند خلق مرنج — نصیحتی است که گردم هزار بار ایدل
که رسم و عادت خلق زمانه جور و جفاست — عجب نباشد زهر از دهان مار ایدل
گر آنها که بر آنکه آبرو خواهند — برای لقمه نانی مکن نثار ایدل
بلقمه شکرین کس نپرورد ایام — مگر که آخر کارش کند شکار ایدل
ز دست گیتی زنهار امیدوار مباش — که کس نداشته زین دست زینهار ایدل
که بود آنکه جهانش بتربیت برداشت — که هم در آخر کارش نبرد خوار ایدل

گراکشید در آغوش روزگار که با | نگرد پنجه بخون دلش نگار آید دل
عروس دهر گرا در کنار خویش نشاند | که مار و مور بش نشاند در کنار آید دل
ز روی لطف بخواند بسوی خود کس را | مگر بدانکه نشاندش سوگوار آید دل
بشهد او است در آمیخته شرنگ ایجان | ز کار او است بر انجمه شمار آید دل
به از تو داشت پسر صد هزار بار و گذشت | هنوز بسته ترا چشم اعتبار آید دل
طبیب دهر عیادت بناخوشی نکند | مگر که داروی مهلک برد بکار آید دل
در این سرای غریبانه منزلی بگزین | که عنقریب بیایت بست بار آید دل
از این دیار برفتند مرد و زن بسیار | که یادشان نکند مردم دیار آید دل
خوشا نشاط دلی کاندرین بساط نکرد | بغیر دلبر پاینده اختیار آید دل
سپهر و خوشه پروین بخرمن اهش | جوی نیرزد در چشم هوشیار آید دل
بسیج راه نکردی و شد زمان رحیل | بیچاره کوش که از دست رفت کار آید دل
بتام عمر بکار گناه کوشیدی | کنون بتوبه در آویز و اعتذار آید دل
جهنده دولت گیتی ز کردگار مخواه | ز پایدار مجو غیر پایدار آید دل
نشان دولت پاینده گر همی خواهی | بهوش باش و ازاین پند گوشدار آید دل
بمهر حب نبی و ولی فرو بر سر | که رستگار بر آئی و شادخوار آید دل
محمد آنشه لولاک و خواجه دو سرا | که گرد ز انجم و افلاک برگذار آید دل
علی ولی خدا آنکه جبرئیل امین | ز پاسبانی او دارد افتخار آید دل
محمد آنکه ز خاک در غلامانش | برند سرمه سلاطین تاجدار آید دل
علی وصی محمد که بر قضا و قدر | چو دست حق بودش دست اقتدار آید دل
یکی ز شاخ همایون لی مع اللهی | بدست وقت چیده است بس ثمار آید دل

…ی کاخ دلفروز قدرة اللهی | قسیم جنت گردیده است و نار آید دل
…ی بدولت شاهنشهی رسید و بانگ | بملک فقر زند کوس افتخار آید دل
…ی بمسند فرماندهی نشسته هنوز | ز بندگیش بگوش است گوشوار آید دل
…ی سوار شدی بر براق گاهی بانگ | که از براق بر فرقت شدی سوار آید دل
…شدی بعرش و ملایک ز ملک تا ملکوت | قطار در رهش اندر پس قطار آید دل
…پس حجاب نخستین بشادی اندر عرش | سخن بگفتی با آفریدگار آید دل
…خدااش نیز سخن گفتی از ورای حجاب | بلهجه اسد الله نامدار آید دل
…بدید دستی کامد برون ز پرده غیب | چه دست دست خداوند ذوالفقار آید دل
…بدید دستی کز روی دو نیم گشت اژدر | گهی که بود بگهواره شیرخوار آید دل
…بدید دستی کز ضربتش هیکل عمرو | فتاد از پا در صف کارزار آید دل
…بدید دستی کز جای باب خیبر را | چنان بکند که لرزید از او حصار آید دل
…بدید دستی کز برق آبگونه حسام | زدی بنجر من عمر عدو شرار آید دل
…محب این دو گناه ار چه بیشمار کند | بروز حشر نیارند در شمار آید دل
…عدو این دو ثواب ار چه بحساب کند | بگاه حشر بر آید سیاه کار آید دل
…ز سنگبار فلک گر کسی همی ترسد | ولای این دو بود آهنین حصار آید دل
…بر خرد بشعیر نیرزد ار شعری است | نه مدح این دو کند شاعر ار شعار آید دل
…ده و دو نور از این هر دو نور گشته پدید | تمام مصدر دین مفخر تبار آید دل
…نخست نام امامان بتول عذرا بود | که نور یزدان ز رو یافت انتشار آید دل
…بدان شرافت در عین فقر و گرسنگی | کشید پای بدامان اصطبار آید دل
…چنان بگرسنگی کرد شکر حق که رسید | ز باغ جنت بریان و سیب و نار آید دل

محیط مصطفوی یا محیط مرتضوی　چو در بسیط محبت شدند یار ایدل
پدید گشت ز دریای مجمع البحرین　دو دانه گوهر والای شاهوار ایدل
نخست امام دوم مجتبی امام حسن　که داشت در کرم و مجد انحصار ایدل
دوم امام حسین آنکه در جواب الست　هر آنچه بود بلا کرد اختیار ایدل
شنیده باشی از داستان کربلا　ز قتل و غارت و آشوب و گیر و دار ایدل
براه عشق نه خود سر نثار کرد و پسر　بسر نکرد و پسر نیز اختصار ایدل
شنیده باشی از صبر حضرت ایوب　که یافت در همه آفاق اشتهار ایدل
رحیمه از سر گیسوی خود بدست زنی　برای اخذ ثمن داد چند تار ایدل
چو نو صبوری آمد بجوشش از غیرت　بعجز گفت بدرگاه کردگار ایدل
که در خزانه صبرم دگر پشیزی نیست　حواله را قلم از بنده باز دار ایدل
شنیده باشی از حزن حضرت یعقوب　که شد سفید دو چشمش در انتظار ایدل
بتن درستی یوسف هنوز داشت خبر　که کرده بود ز جبریل استخبار ایدل
شنیده باشی از غربت امام رضا　که بود بی کس و بی یار و غمگسار ایدل
ز دست تخم جفا زاده زنا مأمون　چو خورد شربت جان سوز ناگوار ایدل
بدان جلالت و حرمت تن منیر نعشش را　ز خانه نقل نمودند تا مزار ایدل
صبور شاه شهیدان حسین بود که دید　حریم خویش بچنگ عدو فکار ایدل
بنات آل زنا حلقه سر در زده　بنات فاطمه در حلقه اسار ایدل
برهنه پیکر پوشیدگان اهل قدس　زنان زانیه در رخت سیم تار ایدل
شنیده باشی از مجلس عبید زیاد　که چون گذشت بر آن جمع داغدار ایدل
شنیده باشی از مجلس یزید پلید　که تا چه کرد بزین العباد زار ایدل

گریست خواهی اگر در غم کسی باری　ز دیده در غم آن شاه خون ببار ایدل
که کرد بر تن پوری بدست خویش کفن　که خود نزاده چنو مام روزگار ایدل
بجنگ خصم فرستاد آنچنان پسری　که بد بمملکت حسن شهریار ایدل
بهر دو چشم بدیدان یگانه یوسف را　که بود گرد و برش گرگ بی شمار ایدل
بدید اکبر و بس زیر دشنه تشنه شهید　همه کبار که بودش همه صغار ایدل
کنار آب فراتی که مهر مادر اوست　نمود غش ز عطش طفل شیرخوار ایدل
بغربت کسی اگر زار ندبه خواهی کرد　بتحت غربت آن شه بیاد آر ایدل
که پر ستاره چو شد پیکر مبارک او　ز زخم تیر و سنان آسمان نثار ایدل
بفرق روح ملک خاک غم فشاند فلک　فراز خاک تنش یافت چون قرار ایدل
کسی نبد که سرش را ز خاک بردارد　مگر بدانکه کند بر فنه از دار ایدل
سه روز جسم ز جان بهترش طپید بخون　در آفتاب بد افتاده بر قفار ایدل
بگرد پیکر جان پرورش فتاده بخاک　تن شریف شهیدان نامدار ایدل
تن برادر با جان برابرش عباس　چو مه فتاده ز خورشید بر کنار ایدل
چو این ارادت صادق نمود در ره عشق　خدای خویش نمودش بهای ثار ایدل
کلید گنج شفاعت نهاد در کف او　چو دید زر دلش خالص العیار ایدل
ز صلب طاهر او نه امام گشت پدید　علی نخستین آن سید کبار ایدل
امام و رهبر دین زین عابدین سجاد　که سوخت از غم باب بزرگوار ایدل
دوم محمد آن باقر العلوم که کرد　ز پنج شیطان از دست دین حصار ایدل
ششم امام سوم نسل پاک شاه که بود　بنام جعفر و دین راست استشار ایدل
دگر امام بحق موسی آن خلاصه ناس　که پاک کرد ز مرآت دین غبار ایدل

امام هشتم شمس الضحی امام رضا — که یافت در ظرف شرق استتار ایدل
پناه شیعه و سالار عارفان یقین — گزو دو عالم و دین یافت استوار ایدل
دگر امام محمد تقی جواد که بست — براه ایمان شدی بر اعتبار ایدل
دگر علی نقی هادی سبل که از او — صباح دین همی یافت انفجار ایدل
دگر بستی نبی ختم اوصیای کبار — که روزگار بدو دارد این مدار ایدل
ز چار عنصر و هشت آسمان که گردید پدید — مراد یزدان بود این ده و چهار ایدل
بااین چهارده تن آفرید کار کند — همی صلوة و سلام و ثنا نثار ایدل
غلام شاه جوان بخت آسمان جاه هم — خجسته ناصر دین شاه تاجدار ایدل
که گرچه بنده فرمان اوست خلق جهان — غلام این ده و چهار است زافتخار ایدل
مدیح پاکان چون ز انحصار بیرون است — ز روی عجز نمودیم اختصار ایدل
زده است دست بدامان دوست مشتاقی — مگر شود ز کرم شاد و رستگار ایدل
مگر خدای ببخشد گناه ما ورنه — بگردمی نتوان بود امیدوار ایدل
مکرر است قوافی در این قصیده ولیک — کسی زقف دگر ندید عار ایدل
نماند از دگران کاخ زرنگار ولیک — بماند از تو خود این گفته یادگار ایدل
دگر بجوئی تاریخ این قصیده بگوی — هزار و دو صد و هفتاد با چهار ایدل

[illegible]

در مدح مرحمت پناه آقا میرزا عباسخان معاون الملک قوام الدوله وزیر امور خارجه

خدایگانا ای پاک دین نیک خصال — بنجد خصلت برتر برتبه از امثال
تخت صدق که گردار است از جوانمردی — بقول پیشی گیرد همی باستعجال
بخلف وعده معطل نمیکنی کس را — که تا بخلق نمائی علائم اجلال
دگر دریغ نیاید ترا بدست و زبان — بدست گیری و دلداری نساء و رجال

دگر هر آنچه برآید ز رشحه قلمت — بسان مردم دیده و نتیجه کمال
چو روی نامه مرشح بخامه تو شود — بود بعین فصاحت بسان آب زلال
و دیگر آنکه گر آید کسی بزینهارت — ز حفظ او ننمائی دقیقه اهمال
دگر ز غیبت پاکان مدام بر حذری — چنانکه حضرت عیسی ز صحبت جهال
دگر زبان بزیان کسی نگردانی — که در امان بود از گزند جهال بجان و بمال
و دیگر آنکه کسیرا اگر بلغزد پای — ز کهتران بعقوبت بست بود اهمال
دگر بیازوی بخت تو بسته دست قدر — دعای حرز جواد از برای دفع زوال
دگر بهیز چنانی بعقل دور اندیش — که هیچ حال نبینی عواقب احوال
معین دولت شاهنشه معاون ملک — امین ملکت اسلام و صاحب اقبال
ابوالمعالی هم نام عم پاک رسول — که شد فضایل و بینش دلایل آمال
بخدمت تو بیارم گرفت خورده جزانک — که اندکیست ز احوال بنده اشتغال
وزین گشاد مره یافت در متاع فساد — مگر تو باز شناسی کمال را به کمال
مرا کفاف ز آمال بس بود بعفاف — جهان شود بمثل گر ز مال مالامال
از این دقیقه تو دارد گذشت مشتاقی — که رنج ماست گوارا براحت امثال
بیادگار بماندم من این قصیده بجای — بسال غین و دگر راء صاد و دیگر دال
بروز شنبه دو روز و چار رفته ز ماه — بناف نیسان شش مه گذشته از شوال
کمینه بنده درگه علی نامی سنی — که هست منشی این محضر مبارک فال
کس انچنین نسرود است مدح بی غرض — کس انچنین ننوشته است شعر بی اعلال

در مدح مرحوم مغفور حاجی میرزا علی اکبر مشیر لشکر خالوی خود انشا فرموده رحمة الله علیه

بنام خالق رزاق و قادر متعال — که برتر است از ادراک فهم و وهم و خیال

نهان ز دیده عظمت ذات اقدس او   چنانکه ذات مصور ز دیده تمثال
بنور خود نکند چشم خلق اگر محجوب   حجاب باز فتد از مخدرات جمال
ملازم همه مانند نور با انجم   مفارق همه مانند هوش با افعال
پس از ستایش یزدان پاک از دل صدق   همی درود فرستیم بر محمد و آل
سپس روان بزرگان دین منور باد   که خلق را برهانند از ظلام و ضلال
برای مصلحت طالبان راه نجات   کنند جان جهان روشن آفتاب مثال
روان راهروان شاد کز خصال نکو   کنند تربیت رهروان نیک خصال
قضا کنند فرایض بدون عجب و ریا   روا کنند حوائج بدون ذل سؤال
قبول رنج نمایند بهر راحت خلق   ملال خلق زدایند از عطیت مال
بفکر خلق خدا فی اللیال و الانهار   بذکر حضرت حق فی الغدو و الآصال
جلال یزدان دانند از صفات جمیل   کمال سبحان بینند در شعاع جمال
بپای دارند آداب شرع در هر باب   بدست آرند اسباب فضل در همه حال
از این قبیل قلیلی ز نیکوان هستند   گواه خواهد اگر کس ز من بصدق مقال
برای حجت دعوی برفع جهل جدا و   ترا نشان دهم ای آفتاب عز و جلال
سمی پور نبی حاشر امم و دین   که خود ز فاضل آن طینت است و آن اجلال
بگاه بخشش و وقت حساب یکسان است   به پیش خامه و دست تو در ناب و سفال
خدایگانا ای پاک دین نیک نهاد   که خود ترا نشناسم بمال در امثال
نماز و روزه و حج و زکوة و قربانی   بجای خویشتن آری و خمس و عشر و مال
هم از بکاء شهیدان علیهم الصلوة   نشاط روضه همی جوئی و زمان وصال
حواس معنویت را نمیکند مختل   باختلاف ظواهر زمانه مختال

پی دوگانه حضرت بهر صباح و مسا   رفیق باد صبا و نسیم باد شمال
چو بوسه خامه نشاید بنان تو را   بیان تیر دهد بوسه پایگاه خیال
ولی بکلک محاسب بگاه استیفا   زبان جذر اصم را در آوری بمقال
رحم بداری و زآئین حق نگهداری   دقیقه نگذاری بعهده اهمال
چو پیر عقل تو باشد دلیل راه نجات   جهان پیر بپیچد دولت بغنج و دلال
چو روی نامه مرشح بخامه تو شود   کند بعین فصاحت حدیث آب زلال
چنین که هست مرا دولت ز عیب ز رسی   بدولتی که مبرا بود ز نقص و زوال
که امانت قنطار گوهری یا دینار   گه دیانت خروار گوهی یا مثقال
هر آنکه کین ترا در درون نگهدارد   چنان بود که کند نوش داروی قتال
تنت برنج مباد و دولت ملول که نیست   تن و دلی ز وجود تو جفت رنج و ملال
سحر دعای تو میگفت دوش مشتاقی   که جاودانه بمانی بدولت و اقبال
بیمن همت آنان که مهر خاطرشان   همی پذیرد نور از سرادقات جلال
بفال نیک تو بنشستم بماه جیم دوم   بسال غین و دگر را و عین و دیگر دال
نیای من سمی فخر کائنات که بود   بخوی همچو فرشته چو یافت قرب وصال
بخلق خویش ترا در میان سلسله ماند   چو خیر ساری جاری بفیض چون سلسال

در مدح مرحمت پناه آقا میرزا عباس خان معاون الملک قوام الدوله وزیر امور خارجه طاب ثراه

ایا بیاض بشنو از زبان قلم   حکایتی که توئی بر ضمیر دل محرم
مرا بخانه ویرانه گذار افتاد   که دیده بودمش از پیش همچو باغ ارم
ظهور آن همه چون روی حسن روح افزا   بطون آن همه چون بیخ عشق مستحکم

ز بسکه لاله و سنبل هوای آن کهفی — تنوده توده مشک و زعفران
بنای کاخش چون کار اهرمن بشکن — صفای سقفش چون خاطر بنی آدم
رخ جداران چو روی دلبران بچین — سر درختان چو زلف نوخطان درهم
که کنجی از وی عشرت نمیشود منفک — چنانکه باد می قربت نمیشود منضم
بیا بگویم کامروز حال او چون است — چنان سرای که کمتر بجای پیش بندم
جداران که نمودی بلندی چون کوه — فتاده از طرفی و دگر طرف شده خم
سقوف عالیه اش پاک بر نشسته بخاک — درون آینه آتش خورد در شکسته بهم
فرو دریچه یکباره جسرها ازین — ز هم گسیخته مجموع طرحها از رسم
فتاده مطبخ او آنچنان که پنداری — طبیخ خانه معین است و خیمه ماتم
بجای آب روان اندرش بجز خس آب — ز باد فتنه درختانش پاک خفته بهم
نظر کنمش ای دلگشا گلستان — که بود روح و فضای تو رشک باغ ارم
مگر که شکر آبادی بجا نیاوردی — که دست چرخ ترا زد بدستبرد ستم
کتیبهای خوش خوب زرنگارت کو — که کاتب از در فخرش نموده بود رقم
کجا شد آنکه نمودی خطوط ایوانت — ز یکطرف همه معرب ز یکطرف معجم
کجا شد آن گل ما است که دلبری — چو ارغوان که نمودی برنگ شاخ بقم
بگفتم او را هر جا آن که بودش اندر پیش — ز زیب و فر ز آرایش و ز بینش درهم
چو گفتم این همه با آن عمارت ویران — نخنده شد که دگر لب نیامدش باهم
چه گفت گفت که بر من جفا نمود جهان — چه گفت گفت که بر من ز خواجه ستم
یکی سراچه رنجین گزیده جای گرفت — مرا چو خاک سیه بنشاند خوار و دژم
شنیده ام که دگر باره خواجه دارد سر — که سازدم بعمارت سرای فیض قدم

دگر چه گفت مرا آن سرای بی آبرو — که ای ندیم عشا و هزار گونه ندم
ترا هم آیت اقبال و کار نیکو بود — نه عجز بود دست و نه کاستی ز رنج و نه غم
هزار گونه ز خشک و ز تر چو عنبر و مشک — بروی نامه همی ریختی ز نوک قلم
همه شد کنون که فرو مانده جانت از همه کار — بدان مثل که ز کیسه شغاد جسم تهم
بگفتم آنکه مرا لطف خواجه دل میداد — که خلعتم بدهد او چون بادشه علم
نسیم لطفش اگر بر وزد بجسم باز — دگر نه بینیم الا که صورت ضیغم
قوام دولت و عزت خدایگان عجم — که بازی الشمس داده برتری از شبنم
بعلم و حلم چو طالوت و کلک مشکینش — ز ره گریست چو داود در میان شبنم
کنون فتاده ام از پای پست چون تقویم — نه طلب عیش و نه راحت نه آرام
امید آنکه کند زنده نو ملتیم دگر — بدان مثل که همی کرد عیسی مریم
زبان خامه چو این داستان بنامه رساند — بخواند نامه مشتاقی این سخن در دم
بدل نوازی آن هر دو گفت از سر شوق — کز این سپس نه غم آید فراز مان الم
چرا که دوش بخواب اندرم نمود خدای — که داشت خواجه کتابی بدست بس معظم
رهی نشسته بروی گشاده لب بدعا — بگفت آمین چون بنده گفت رب ارحم
خدایگانا عز تو جاودانی باد — که شد بباغ جنان صدر اشرف اعظم
بیار ور نه غبارم بگیرد دامن — که بی ورود شود خشک رود بحر خضم
بچشم مردم دانا معین است که مرد — شود بهیمه اگر کار او شود مبهم
ز گنبد اشتم آید بروز آنچه رسید — برد ز کار رسیلم از نوا جدا رقم

در ایام جوانی که مبتلا بمرض جرب بوده این قصیده را انشاد نموده

ز نا پرهیزکاریها که در اسلام من کردم — طلبیم کافر است و هست کافر ترا زاد در دم

کجا مرهم پذیرد این جراحتها که من دارم / که دست چرخ خنجرهای جانکاهی پیاپی زد بر دلم
خداوندا نخواهم زندگانی بعد از مرشد / بگو تا مرگ پیش آید که قربان سرش گردم
گریبان تن آلوده گردست اجل گیرد / چه گویم من که از خجلت گریبان سر بر آوردم
من از پست و بلند بیا خبر دارم که در عالم / گهی شادم گهی غمگین گهی زو خرم گهی فردم
براه او دل ار باید ز جان بردوشش آتش / زنگ عشقش کری بچه هیچم پسر نه مرد هستم که نامردم
سر نازات شبها خواب را با چشم زر بارن / از آن روزی که شد از دیده یار نازپروردم
بیاور تیغ اگر از قهر خواهی خست جانم را / وگر از لطف خواهی داد زنهار اینک آوردم
ز بازیهای شطرنج فلک در ششدر دوران / گهی کف گه زنان چون آس و نالان گاه چون نردم
دل پرخون مشتاقی اگر باور نمیداری / گواه این هر دو عادل اشک سرخ و گونه زردم

حرف النون

در مدح حضرت شاهنشاه اولیا امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام

ای همه جانها فدایت یا امیر المؤمنین / تاج سرها خاک پایت یا امیر المؤمنین
ای علی عالی اعلی که آمد نام تو / مشتق از نام خدایت یا امیر المؤمنین
جنت و دوزخ زمین و آسمان خورشید و ماه / جمله محتاج عطایت یا امیر المؤمنین
چرخ از پا تا بسر پیچید چو طوماری بهم / گر به پیچد سر ز رایت یا امیر المؤمنین
این قطار چرخ و زنگ مهر و مه در گردش است / از پی بانگ درایت یا امیر المؤمنین
مهر و مه چون پنبه دارد زیر پر سیمرغ وار / رایت گردون گرایت یا امیر المؤمنین
بهر دلهای محبان مشکلات آسان کند / پنجه مشکل گشایت یا امیر المؤمنین
بال جبریلست و زلف حور عین بر آب و تاب / بهر جاروب سرایت یا امیر المؤمنین
موسی اعجاز تو ای دست خدا بودی که بود / موسی عمران عصایت یا امیر المؤمنین

آدم اصفی تو بود دستی و آدم شد صفی / از دم صاف صفایت یا امیر المؤمنین
روز و شب بر هر موافق یا منافق میرسد / روزی عالم ز سایت یا امیر المؤمنین
ذره اخگر بکرد و جست و نامش گشت مهر / ز آتش مطبخ سرایت یا امیر المؤمنین
جان افلاک و ملایک را برقص آورد و شور / لطفهای غم زدایت یا امیر المؤمنین
غیر یزدان و محمد شد خواجه پیغمبران / کس نمیداند بهایت یا امیر المؤمنین
جز رسول الله ز روی مهر دیگر کس ندید / در صف هیجا قفایت یا امیر المؤمنین
دوش پیغمبر که سودی از شرف ساق عرش / شد شرف افزای پایت یا امیر المؤمنین
در شب هجرت نبی را جان و تن گردید فدا / جان بقربان وفایت یا امیر المؤمنین
هم بذیهی هم بعقبی از خدا بیگانه است / هر که نبود آشنایت یا امیر المؤمنین
لرزه بر اندام گردون افکند قهر خدای / گر به جنبد بی ولایت یا امیر المؤمنین
نام باد از فرد امکان بشر دست قضا / گر بطوفد بی رضایت یا امیر المؤمنین
آدم و موسی و یحیی صالح و نوح و مسیح / جمله در تحت لوایت یا امیر المؤمنین
مؤمنان را منصب فرمانروایی تا حشر / کس بجز تو نگرفت جایت یا امیر المؤمنین
صاحب دوران سمی مصطفی فرزند تست / تا به هنگام لقایت یا امیر المؤمنین
اولین نوبت که یزدان باب رحمت باز کرد / صوت رحمت زد صلایت یا امیر المؤمنین
اطلس چرخ از ازل معلم بزرشد با تشدید / عطف دامان قبایت یا امیر المؤمنین
در دلهای محبان را همی باشد دوا / داروی دار الشفایت یا امیر المؤمنین
با چنین بیعت ترا کشتند وای وای وای / ای خدایت خونبهایت یا امیر المؤمنین
راز دل با چاه میگفتی ز ضجرت چون شنود / کوه را تاب صدایت یا امیر المؤمنین
گرد گردون برای همت مشتاق شاه / دولت قرآن روایت یا امیر المؤمنین

از هزاران همه مشتاق چه می آید شها — [illegible]
او قسمان آمده [illegible] آستین [illegible] — بهر دست [illegible] یا [illegible]
وقت جان دادن [illegible] یا علی المدد — تا فشانم جان [illegible] یا [illegible]

در تهنیت میلاد و سعادت بنیاد حضرت حجة الله علی العالمین صاحب [illegible] صلوات الله [illegible] علیه و تمجید مجلس جشنی که در منزل آقایان سادات اخوی [illegible]

یک جشن بر زمین بود و یک بر آسمان — در مولد خلیفهٔ حق صاحب الزمان
این جشن را نموده بپا نسل بوتراب — وان جشن را نهاده روان پیمبران
اینرا فراخته است حق از اختران شموع — ونیرا فروخته از مشعل چراغان
آنجا نشسته عیسی مریم بتهنیت — وانجا ستاده زادهٔ موسی بر آستان
آنجا میزبانی آماده بوتراب — اینجا سلیل دودهٔ احمد کشیده خوان
آنجا نعیم جنت موعود بر بساط — اینجا رحیق مدحت مولود در میان
از عطر این رحیق بجنت همی برند — رضوان برای گیسوی حوران [illegible]
از بوی این رحیق ملایک تمام مست — وز بانگ این نشید خلایق در فغان
در محضر موالی پیغام روح بخش — در پیکر اعادی ضرغام جان ستان
کرد وسته را بسینه رساند همی سرور — که خصم را بدیده نشاند همی سنان
آنجا فرشته از در شادی فشانده پر — اینجا فکنده رحمت حق فرش پرنیان
آنجا پیمبران و ملایک ثنا طراز — اینجا موالیان و صدیقان مدیح خوان
آنجمن را بقدرت یزدان نگاهدار — وینرا بعدل سایهٔ یزدان نگاهبان
فیروز بخت ناصر الدین شاه کامکار — جمشید تخت پادشه پادشه نشان
تا زد بروز نامه که نازد همی بدو — هم اختر سعادت و هم افسر کیان

صاحبقران کشور عدلست و روزگار — ندهد نشان قرینهٔ او را بصد قران
جمشید اگر بقوت انگشتری نمود — احکام بر قبایل جن و پری روان
جمشید عصر ناصر دین شاه راست حکم — بر جن و بر پری بتولای خاندان
دانست چونکه نوبت شاهی رسد بدو — خم گشت قامت فلک از بار امتنان
داد از کرم بمنصب اعیان پاک دین — هم ملک را امانت و هم فلک را امان
بیداد بر فریسه نیارند کرد یاد — اشبال غاب سلطنت از بیم امتحان
خلقی در این بساط از این باده شادخوار — جمعی در آن بساط از آن داده شادمان
در محفلی که خادم آنست جبرئیل — غبطت برند صدرنشینان [illegible]
نی نی که جبرئیل کند فخر از اینکه گشت — خدمت نصیب محفل سلطان انس و جان
دارای دهر حضرت مهدی امام عصر — سلطان آل سلیل حسن صاحب الزمان
شاهی که گر نبود طفیل وجود او — نی ز آسمان اثر بدی از زمین نشان
شاها به پیش چرخ جلال تو کوی چرخ — ماند بدان مگس که بر چرخ گردکان
عنقای قاف قرب توئی طایران قدس — شاید که زیر بال تو گیرند آشیان
از پرتو وجود تو موجود گشته اند — املاک در زمین و ملایک در آسمان
مشتاق از کجا و هوای ثنای تو — شهباز را چه ماند پرواز ماکیان
بهر ادای حق ثنای جلال تو — چون عرش سینه باید و چون آسمان زبان
نزل تو گر کشند بگردان بعید نیست — ای کاینات بر سر خوان تو میهمان
بهر غزای خصم تو از مسند قضا — وارد هماره ترک فلک تیر در کمان
پس پس رود که مهر ز مغرب کند طلوع — چون رایضت نه توسن گردون کشد عنان
هر کو ز خاک پای تو گردید رو سپید — خاک سیه کند بسر گنج شایگان

دست طلب گشود جهان پیش همت
کورا بداد خازن جود تو بحر و کان

دیرینه خسروا که دل دوستانت را
در انتظار روی تو بازست چشم جان

دستوری از خدای جهان خواه و دست فضل
بگذار از آستین کرم بر سر جهان

از بهر کشف پرده او رب العجل
ور بهر ستر کرده ما رب الامان

این عید را چو ناصر دین شه رواج داد
یارب رواج دولت او باد جاودان

تکرار در قوافی اگر رفت باک نیست
گر قند کاروان رسد از بعد کاروان

در مدح ذات اقدس و وجود مقدس حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب

هر که خواهد دل همی آسوده در بر داشتن
نقش جانان باید اندر جان مصور داشتن

در جهان ملک سلیمان گر همی خواهی بتخت
دیو نفس شوم را باید مسخر داشتن

شیر یزدان خوانش ار خواهی همی خواهی ترا
خاتم جان را بنقش مهر حیدر داشتن

ذره از مهر رویش گو بگوی دل بتاب
ورنه از خورشید نتوان دل منور داشتن

هر که شد از دایه مهرش همایونش رضیع
بایدش صد منت از آئین مادر داشتن

نفحه از بوی مشکینش اگر آرد صبا
صبحدم شاید مشام جان معطر داشتن

سنبل عنبر خطا مشکین کند جان را مشام
ورنه نبود حاصلی از مشک اذفر داشتن

عامه را زان می حرام آمد که در دور فلک
عارفان بزم او دانند ساغر داشتن

عاشقان روی او با آتش مهرش خوشند
سامندر را چه باشد جا در آذر داشتن

گر نباشد آتش مهرش بدل از دل چه سود
اهل دل را آمد غایت مقصود مجمر داشتن

هر چه از لعل گهربارش بگوشش جان سپرد
هوشمندان شرط دین دانند باور داشتن

پیش او نه کردن طاعت چو آذر پیش بت
خویشتن را از ره دین نیست کافر داشتن

سیم و زر گو دیگران را باش عاشق را چه کار
با زر و سیم و غلام و اسب و استر داشتن

[illegible]

مفلسان کوی جانان را همین دولت بس است
اشک چون یاقوت احمر روی چون زر داشتن

تا نهال قامت دلجویش آمد در خیال
حیف باشد صحبت از سرو و صنوبر داشتن

طایران کوی دلبر را چه باشد بال و پر
با دل خونین تیر غم تا سینه در بر داشتن

هر کرا یک ذره در دل مهر شاه اولیاست
بایدش صد شرم از پروای محشر داشتن

دست لطفش دوستان را کی گذارد تشنه کام
با وجود اختیار حوض کوثر داشتن

لیک بی مهرش اگر صد تخم طاعت کاشتی
چون بروید بار عصیان بایدت بر داشتن

نامه خود بر یمین خواهی براه طاعتش
همچو خامه بایدت بر جای پا سر داشتن

هر که چون پرگار دارد بر خط فرمانش سر
شاید او را حکم بر چرخ مدور داشتن

توبه آدم نیامد جز بدین موجب قبول
طینت خود را بمهر او مخمر داشتن

احمد مرسل مقرر داشت امری در غدیر
تا نباید گوش بر قول مزور داشتن

گفت آنکس را که مولاش منم مولی علی است
هیچکس از وی نشاید جای برتر داشتن

وال من والاه گفت و عاد من عاداه خواست
دوستان و دشمنان را فرق دیگر داشتن

پس گروهی بعد پیغمبر ز حق برتافتند
روبها از پشت بر امر مقرر داشتن

معرفت جستن ز مردم صورتان دیو جان
نیست الا چشم بینائی ز عبهر داشتن

شرط اعظم در خلافت عصمتست و شرط دان
بانوئی در خانه چون زهرای ازهر داشتن

جانشین مصطفی را شرط دیگر نیز هست
زاده عم بودن و حکم برادر داشتن

در ره حق پیشوای جاهدانرا لازمست
رد خور بهر فریضه حق میسر داشتن

مرتضی داند دو پیکر داشتن اژدر بهند
وز اشارت مصطفی را مه دو پیکر داشتن

ناکسی را چون خلیفه حق توان گفتن که هست
هیچ با او جز بناحق فوق منبر داشتن

ننگ فرماید سنائی آنکه بعد از او روا
شاعران را ترک شعر و ترک دفتر داشتن

بر علی مرتضی آنرا که میخوانی امیر — بایدا را او میتواند کفش قنبر داشتن

چند روز شیر اگر غفلت گزیند در کنام — روبهان را کی سزد جای غضنفر داشتن

بخت اسکندر بباید ورنه کی باید همی — ملک شرق و غرب از نام سکندر داشتن

هیچ دیدستی که چون عنبر بود بو تیزمند — هیکلی بدبوی را از نام عنبر داشتن

آتش طور از چه پوشد چهره خود چاه تست — گلخن حمام را جز خاک بر سر داشتن

پنجه خیبرگشا بایست ورنه ذوالفقار — حاش لله گر تواند تیغ خیبر داشتن

خواست ایزد امتحان نیک و بد ورنه سها — کی تواند خویش را با خور برابر داشتن

انفصال خارجی باید ز ناجی ورنه نیست — احتیاجی شیر یزدان را به لشکر داشتن

هر که بر دق رضا او دست تقدیر و قضا — خود رضا ندهد به تغییر مقدر داشتن

گفت احمد من مدینه علمم و باشد علی — در مر این نکته گر بایست باور داشتن

هر که خواهد تا که دریابد مدینه علم را — بایدا و را دید امید بر در داشتن

اعظم نعمای جنت بر جوانان بهشت — چیست ساقی آن چنان شیر و شکر داشتن

تا مذاق جان مشتاقیست شیرین زین مدیح — ننگ می آید مرا از تنگ شکر داشتن

مصطفی دانم که ما را نیست امید نجات — جز ولای مرتضی و آل اطهر داشتن

در حضور دوست نبود تحفه زین خوبتر — پیش روی دل چو آئینه برابر داشتن

در مدح ذات اقدس حضرت امام زمان عجل الله فرجه و مدیح بندگان جناب مستطاب اجل اشرف آقا میرزا نصر الله خان مشیر الدوله

مطلع

بهای عمر که بگذشت همچو برق یمان — بدست خواجه چه اندر خورد به از ایمان

قدم کمان شد و هشتاد رفتم از پی شصت — زمان ببین که چه سان تیر میزند بسنان

کجاست قوت بازو که دست نصرم — که بعد چله و سی تیر زه نهم به کمان

نظر بمنظر دوران کن از مناظر عمر — ببین که شادی و غم میرود عنان به عنان

که دیده است که شادی سبق برد از غم — همیشه فارس غم سابقست در میدان

مگر کسی که کشد جرعه ز باده عشق — که دست شادی او پشت پا زند بغمان

من این معاینه دیدم بچشم فکرت خویش — که مؤمنان را باشد جهان بجای زندان

نظر بلاحقه عاقبت بود مسجون — اگر که شاه جهانست یا که صدر زمان

خوشا سری که نساید بر آستانه عشق — وگر نه نیست سر آنکش نشاید این سامان

خوشا دلی که بدرد غم تو گیرد انس — دگر نه نیست دل آنکو طلب کند درمان

ز دست زلف خم اندر خم تو اهل نظر — سلیم می سپرد جان اگر بود سلیمان

حکایت شب یلدا و روز باز زین — ز حلقه حلقه زلف تو میرسد بعیان

اگر بوصل تو نازم گدایم و طالع و بخت — وگر بهجر تو سازم گدایم تابع تو تن

غم تو مایه شادی جان مشتاقی است — خدا نکرده دگر این مایه را مباد زیان

صفا بعهد جهان نیست هرگز اعتماد مکن — که هیچ عهد نبود که نشکند پیمان

ز دست چرخ امانت اگر همی باید — بآستانه حجت گرای و کهف امان

امام بازپسین زاده حسن مهدی — که بناز پسین دید دلش کشید دامان

خدیو کون و مکان پیشوای جن و ملک — سلیل باعث ایجاد عالم امکان

ایا خلیفه پیغمبر ای امام زمان — که بین باطل و حقی تو قاطع البرهان

بکام کس نبود بی رضای خدای جلال — اگر ترا نشناسد خلیفة الرحمان

تو خود شریک قرآنی و مشترک کسی — که منکر تو بود یار منکر قرآن

بخاک پای شریف تو جانش گیرد — گرا سعادت قربت بود ز انس و ز جان

بخاک مژده تشریف مقدمت چه رسید — بخنده آمد و شد باز چشمه حیوان

زهی ولادت عظمی که بهر تبریکش / همانا ز ایزدان بیافرید جهان
پی ولیمه این فرخجسته روز خدای / کشیده خوان کرم پیش انس و جان الوان
برای تهنیت از دیرباز کرده بلطف / فراز سفره ایجاد خلق را مهمان
بود یکی ز خواهش مظفرالدین شاه / که شهریار جهانست و شهریار زمن
وزیر خارجه دیگر مشیر دولت و دین / که کرده تربیتش لطف حضرت سبحان
سلیل صفوت پاکان [illegible] انام / که نصر ایزد داور بود بنام و نشان
بخلق و خوی و دل و دست و چشم و دهان / بدو خدای نموده است معنی انسان
درون حصن حصین ولایتست دلش / ازین درست مصون ز مکاید شیطان
مهیمنا بنبی و ولی و عترت پاک / دل موالی او را بآرزو برسان

در مدیح مرحمت پناه حاجی شیخ محسنخان مشیرالدوله وزیر امور خارجه طاب ثراه

یگانه مرد خدای یگانه سر و علن / مشیر دولت و ذخر زمان و فخر زمن
وزیر عادل کامل امیر محسن خان / که جمع ظاهر و باطن کند بوجه حسن
صلاح ملت و دولت همی درست آرد / بحل و عقد بتوفیق حضرت ذوالمن
خدایگانا ای آفتاب چرخ صفا / که روشنی رسد از تابشت بهر روزن
بدستگاه بزرگی فضایلست و فنون / بهر کدام توئی اوستاد صاحب فن
بس التفات که شه در امور خارجه داشت / وزیر امر ترا کرد و ملک گشت امین
که فر همت عالی و رای صائب تست / امان دولت و ملت ز نائبات فتن
نسیم خلق تو بر شوره بوم اگر گذرد / کند حکایت اردی بهشت و باغ و دمن
ز ابر مکرمتت رشحه گر رسد بر خاک / بیمن مرحمت در زمان شود گلشن
چه جای خاک که با فیض ابر احسانت / عجب نباشد اگر لاله روید از گلخن

بچشم حاسد جاه تو می نماید تنگ / فراخنای جهان همچو چشمه سوزن
بجاه و حشمت یزدان که دشمن شاهست / کسیکه حشمت و جاه ترا بود دشمن
[illegible] تا عقب نکبت بدید و دشمن / همان کند که تهمتن بچشم روئین تن
بکبریائی یزدان کجا گزند رسد / گر از اطاعت او سر بپیچد اهرمن
اگر بخیره برون میرود ز دسته بهل / که ابلهانه همی ساید آب در هاون
بغیر همت تو کس کرا بهیچ نخرد / در این زمان که نیرزد هنر به نیم ارزن
لذا عنایت تو در زمانه عادت دل / که اولیا را نیست عادت دیدن
بدستگاه تو آورده دست پرخرد / کنوز معنی اگر جوید و رموز سخن
بسایه تو پناهنده گشت مشتاقی / که آفتاب تولا بدید از آن روشن
ز زحمت زندان عاقبت محمود / پس امتحان شد که آید بسر زمان محن
بجهد کس بمقام بلند تو نرسد / بر آسمان نتواند رسید کس برسن
حدیث عمر من از تنگ و بد گذشت بماند / حکایت سخنی کان ذخیره ماند ز من
خدای محسن مجمل عطا کند ز احسان / ترا هر آنچه تو دانی جمیل و مستحسن
صفای سلطنت از چو تو با صفوت تست / که میرود ز لبش جوی انگبین و لبن
چو عید خاتم پیغمبران مبارک باد / معاش روز و شبان زیست بسر و علن
عطای خویش منه دگر بیاوری بحساب / که می نیاید نعمای ایزدی بشمن
بسی نماند که مداح و سائل از کرمت / برند سیم بخروار و زر بمن بمن
بخاک کوی تو بخشش اگر کشد روزی / غریب می نکند هرگز آرزوی وطن

در تهنیت مراجعت شاهنشاه شهید سعید ناصرالدین شاه قاجار انار الله برهانه

شده دولت را [illegible] جهان / شاه از سر همان [illegible]

آن شهنشاهی که جوید چون شهنشاهان دین
در جهانداری رضای پاک خلاق جهان

چند گاهی کار ایران بود دور از مهر و ماه
باز شد از مهر و مه رخشان سپهر گاه جهان

ناصر الدین شاه قاجار آنکه از تیغش [illegible]
پنجه بر مهر جهان و خنده بر ماه جهان

کار ایران از [illegible] امروز فرد یک [illegible]
کافر حرم شد مزین از مهر شاه جهان

جاودان خواهد جهان شاه جهان را زانکه کرد
آسمان هم ز امر حق گردد بدلخواه جهان

شهریاران جهانش برتری چون [illegible]
خواند ایزد از پی تمکین شهنشاه جهان

چون جهانش چون غلامان بوسه در گاه زد
بوسه جای پادشاهانست درگاه جهان

از پی جمشید جم جاه جهان شد کا[illegible]
وز همایون عهد او افزود بر جاه جهان

روزگار دولتش را سر خط جاوید داد
زانکه زد شب چون فلک تا جان آگاه جهان

شاد زی فرجاه [illegible] صاحبقران
اطلس زرتار گردون شد خرگاه جهان

اخترا جاودانی آفرید ایزد از آنک
دولتش را کوته آمد عمر کوتاه جهان

جاودان میخواست مشتاقی جهانش [illegible]
خواست ایزد تا فلک گردد بدلخواه جهان

در هجو یک نفر از بزرگان مخاطبه با النفس خود فرماید

میشنیدم دوش با دل گفتگوی خویشتن
دیگر دل میکرد از من جستجوی خویشتن

گفت دل من کیستم و نجا که از چیستم
راست گو اندر ره چون با تو روی خویشتن

خویشتن گشتی ز آنم گیتی [illegible] چیستی
دیگری را جوی و زجو آرزوی خویشتن

این ندانم لیک دانم که بهر جسته [illegible]
در ره جوی تو بشکستم سبوی خویشتن

رنگ و بوئی بود در کار من اندر نیک و بد
در سر کار تو کردم رنگ و بوی خویشتن

بس مرا در ورطه غرق و هلاک انداختی
تا با آب توبه کردم شست و شوی خویشتن

کرد ندرت داد مشتاقی تو وصل روی خویش
که نرسته داد دلداری بموی خویشتن

دل چو این بشنید از من چهره پرچین کرد و گفت
کند از من حالی و بنگر بسوی خویشتن

های های گریه من با من و خون چشم من
نیک آید چند از این های و هوی خویشتن

من چه بودم تا کاندر پی نیکان شدم
تو چرا کشتی پی دونان عدوی خویشتن

طاعت نامرد مردم ملی کردی چنانک
هیچ طاقت نیارد بهر شوی خویشتن پیرزن

کار پیش همچو خویشی بهر خاطر خواه خویش
ربقه طاعت نمودی در گلوی خویشتن

ای دریغا پیش چشم مردکی بی آبروی
ریختی از بهر نانی آبروی خویشتن

غیر گوئی چیست مشتاقی سر اندر راه عشق
به که در چوگان او بازیم گوی خویشتن

در مدح ذات اقدس و وجود مقدس حضرت شاهنشاه اولیاء امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام روحی فداه

حرف الها

ای چه نیرنگ و فسون کوی دل از ما برده
بحقیقت شده و زد زره و کالا برده

رونق اسلام از آن نرگس تو به شکن
رونق کفر هم از زلف چلیپا برده

عشق من پس از این کافر مطلق خوانم
که مرا عشق ز مسیحا بکلیسا برده

تا توانا دل من با سر زلفت چکند
که بدستانش توانا ز دل ما برده

عنبر سارا مرا نه بکار است که کوی
زلف چوگانیت از عنبر سارا برده

چمن و دشت پر از لاله و گل گشت مگر
بوئی از پیرهنت باد بصحرا برده

چون سخن گوئی بر روی تو میباید دید
گل گویا که سبق از گل بویا برده

عکس دندان تو بسیار گرفته است سحاب
دانه چند از آن عکس بدریا برده

گوشوار تو بنفشاند چنگ بهر شرف
تبکاپوی ملک تا به ثریا برده

قدری قامت خود دید چو بالای تو سرو
قیمت خویش از آن این همه بالا برده

دل و دین حاصل عمر من و ترک نگهت
دست و پا کرده و یک عمر بیغما برده

دیگران نیز دل از خلق بشوخی ببرند — وز من خسته دل آن شوخ بیغما برده
یا از دست تو فریاد بر آرم کامروز — چشم بیدار کریت حاصل فردا برده
پیش شاهی برم از دست تو افغان که بعدل — آستانش اثر شکر ز صهبا برده
شاه مردان علی عالی اعلی که درش — رتبهٔ برتری از گنبد مینا برده
اسد الله یدالله که از قدرت حق — باز آورده خور پنجه به خارا برده
پنجه دار بر سر اجداد نهد منتها — زافتخاری که در ابنای زمانا برده
ای شهنشه که بیک حشمت و اجلال فلک — ره بکبریای جلالت بمدارا برده
عکسی از مهر تو در عرصهٔ ایجاد افتاد — لمعه نیز از آن پنجهٔ بیضا برده
سینهٔ قنبر تو نور خدا داشت بسی — قبسی نیز از آن سینهٔ سینا برده
کلیم محیی و موتی همه در سینهٔ تست — کلماتی دو سه زان جمله مسیحا برده
سفرهٔ جود تو گسترده و گردون شب و روز — قرص مهر و مه از آن سفره باجرا برده
روزی از روی کرم پای نهادی بر زر — این همه عز و سرافرازی از آن پا برده
ده که مولای دو عالم سر مردان احمد — تالی خویش ترا نام بمولی برده
بی زبان باد که با نام تو ای شاه بلند — نامی از شاهی اسکندر و دارا برده
نسبت رهبریت بخضر کس ننهد — که خضر سوی گذرگاه تو ره نا برده
در کرهٔ خاک بگشایست و نگفته است کسی — که خضر ره سوی این گنبد خضرا برده
ای محبت بیهوده که درگاه جهان — سگ درگاه تو مشتاقی شیدا برده
خویشتن را سگ درگاه تو خوانده است بجن — مفلس از سلطنت از نام تمنا برده
زانکه همواره زاهدانت بر جهت — باز پیوسته بیارانت تولا برده
سایه انداز عمر ابد آنروز از مهر — کاثر مهر فلک تاب ز خارا برده

بدعاگوئی تو ختم سخن باید کرد — در ثناجوئی تو عرض سخن نا برده
ظفر احباب ترا باد همی تا گویند — که ظفر حضرت داور بر اعدا برده
دشمنانت را ذل دو جهان باد نصیب — تا حبیب صمدی عز دو دنیا برده

در تهنیت جلوس ابد مانوس مبارک بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی روحنا فداه بر تخت سلطنت و تتبع مهر مبارک

هزار شکر خداوند را که یافت پناه — جهان بسایهٔ عدل مظفر الدین شاه
پس از شهادت صاحبقران جم دربان — که زد لسان جم از این جهان برون خرگاه
سریر ملک که بد ز آفتاب طلعت او — چو روز روشن شد همچو شام تیره سیاه
یکی چراغ بیفروخت لاجرم در دم — شعاع فکرت صدر بزرگ دولتخواه
سروش غیب همان دم بگوش ملک سرود — که صیت عدل ز ماهی رسد بقبهٔ ماه
خجسته موکب اجلال شهریار جهان — بتاجداری گیتی رسد بحول الله
امین حضرت حق جبرئیل همراه است — پی مساعدت شهریار کارآگاه
طبیب عدل بباید به تندرستی دین — بحفظ صحت دولت بسر پرستی جاه
ز مستقر ولایت بعهد فیروزی — بمستقر خلافت رسید بنصر الله
از آدمی و پری داشت گر سپه جمشید — خدیو ما بفزون دارد از فرشته سپاه
بزرگ سایهٔ حقست شاه باز آنرو — منزه است چو آن سایه دار از اشباه
ز عهد عهد بشاهی رسیده بود ملک — کنون خدایش بمیراث کرد شاهنشاه
بسر نهاد کلاهش پدر چو روز نخست — نهاد فر الهش بشهی بسر کلاه
شهان روی زمین ز التیام از سر طوع — به نیم روز بشاهنشهی گرفت گواه
اگر بتابد روزی جمال او بکمال — بمهر بینی چون پیش مهر طلعت ماه

عطای دست جوادش اگرچه کوه بود　　برش شکوه ندارد چنانکه یک پرکاه
غرض ز سلطنت او راستی پاس حق ورنه　　جهان نیرزد پیش او به نیم نگاه
چو این بشارت دلکش سروش عالم غیب　　چو حلقه کرد فرا گوشش بندهٔ درگاه
بدین بشارت شیرین نمود شادی　　دهان شکر شکر ریز و بوسه زد بر راه
ز شکر الیتش بر زبان آمد　　بسجع خاتم شاهی بمهر شاهنشاه
قرار خاتم شاهی نهاد فر اله　　بدست خسرو عادل مظفر الدین شاه
شهنشها ملکا خسروا جهاندارا　　بهر مقام که باشی خدات باد پناه
ز مکر دیو چه اندیشه ملک جم را چون　　ولای شاه ولایت کند حراست شاه
ز حق همی طلبد آب و خاک و آتش و باد　　اگر شود دشمن جاهت قرین باد افراه
قلوب جمله ذرات با تو متفقند　　چه جای خاطر دانشوران کار آگاه
بشاهراه تو باز است چشم دولت و دین　　که همچو ماه نهی پای مهر بر سرگاه
ز هر کرانه بدربار شه رسند ملوک　　که تا نهند بدرگاه او خدود و جباه
بخواب دیدم یکروز در مه رمضان　　که آفتاب برآورد سر ز غرب پگاه
طلوع نیر شاهی نمود تعبیرش　　که باد روشن تا آفتاب باشد و ماه
نشان ز پنجه اگر کسر داشت شاه شهید　　بسلطنت تو برافزای صدره از پنجه
گر فیض نیت پاکت بهر صباح دعا　　اثر تربت شاه شهید طاب ثراه
بعذر قافیه تکرار لفظ راست امید　　که واقفان معانی کنند عفو گناه

کمینه چاکر دولت علی نائینی
که عمر خویش بسوک دگر نمود تباه

در مدح حضرت امیرالمؤمنین و امام الموحدین علی ابن ابیطالب علیه السلام

حرف الیاء

مکرم دل ببرد ماه رخی مهرفزائی　　ورنه هر روز بباید دل خود برد بجائی
نازم آن دست که میخانه ازو گشت عمارت　　که بنام ایزد محکمتر از آن نیست بنائی
حبشی زلف تو یارا زچه بندد دل ما را　　باوجودیکه از او یکسر مو نیست خطائی
در ره عشق تو بس پیرهن جان که قبا شد　　آخر ای راحت جانها بگشا بند قبائی
بهوائی که درائی بره قافله هر شب　　پای تا سر همه گوشیم پی بانگ درائی
از عراق عرب آغاز کن ای مطرب مجلس　　نغمهٔ ساز کن آخر که برد راه بجائی
قدری زمزمه از مدح شه دنیی و دین کن　　که بگوش دل ما خوشتر از این نیست نوائی
شاه مردان علی عالی اعلی که بمردی　　ذات یکتا صفت او را نبود همسر و همتائی
لطفش ار شامل احوال من بی سر و پا شد　　چه عجب پادشهی گر د نظر سوی گدائی
ای سرانگشت تو مفتاح شفاخانهٔ علت　　حال ما بین که بدردیم و نداریم دوائی
از بد دوران ای شاه امانست که در دو گیتی　　جرعهٔ آب نخوردیم که خوردیم قفائی
عقدهای دل ما باز کن ای شاه که ما را　　نیست جز دست یداللهی تو عقده گشائی
پیش سرو قد تو سرو چمن را چه نمودی　　پیش ماه رخ تو ماه فلک را چه بهائی
سربلندیم بعالم بولای تو که هردم　　دل ما راست ز بالای بلند تو بلائی
شهر آشفته شد از چشم بتان اشیهٔ خوبان　　ید و بیضات درستست ببند از عصائی
گرچه بس بی سر و پائیم و گدائیم خدایا　　باشد آیا که بسائیم سر بر کف پائی
من بی بوی تو خاک قدم باد بهارم　　ورنه از کوی تو باشد چه شمالی چه صبائی
هفت دریا نه دگر دیدم از چهره جانم　　تا ز خاک قدم خویش ببخشیش صفائی
سحر ایجاد چه میکرد خداوند مرادش　　کو هر ذات تو بود ارنه چه ارضی چه سمائی

نگفتند باندازه خود وصف جلالت … ورنه اندر خور قدر تو نگفتند ثنائی
زاید از دوستی و دشمنیت جنت و دوزخ … هر عمل دارد یک اجری و هر کرده جزائی
نیست عامی تو که در مذهب مشتاقی گویند … جز گدائی جنابت نبود راه عنائی
[illegible] تا شد … گر سخائی کنی از لطف بمحتاج [illegible]

در مدح حضرت اقدس وجود مقدس حضرت امیرالمومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

اگر خواهی که دریابی نوای روح انسانی … بیا باید گذشتت ترک هوای نفس حیوانی
دلا جان را اگر قوت همی خواهی بکاه از تن … که جان را قوت افزاید همی از ضعف جسمانی
بعشق اندر چو پیدا شد پریشانی جمعیت … تو نیز از عاشقی کن جمع اسباب پریشانی
ز اشک چشم خود دریا کن آنگه غوطه در وی زن … که ناید دست رخشان گوهر وصلش بآسانی
چو باشد گنج را منزل بویرانه تو نیز ای دل … بکن قطع نظر از آبادی و رو کن بویرانی
چو نتوان یافت جز در معدن ظلمات آب حیوان را … مگر وصلش توانی یافت در شبهای ظلمانی
بکوی دل اگر تابد همایون سایه اش شاید … که سایه افکند دل بر سر خورشید نورانی
تو ای مه هر شبی روزی جمال خود بر افروزی … که از وی جلوه آموزی چو چون بینی که نتوانی
طریق خجلت آغازی و پس بر خویش بگدازی … تن خود همچو مو سازی و سازی جا به پنهانی
باسلام ارچه هندو را همی خوانند کافر ما … بجز در حلقه زلفش نمی بینم مسلمانی
الف با تا ندانی در علم خانه عشقش … کتاب [illegible] هفتاد و دو ملت گر فرو خوانی
تحصیل یقین از شک [illegible] بیرون آ … ببینی تا حیات جاودان در عالم فانی
ز مهر روی [illegible] خاطر … اندر این سبب خضر جان را اگر خواهی برهانی
بحکم [illegible] اگر دستی زنی بازها … بکاری زن که صد فرسنگ دور از آن تشبیها
[illegible] … ز تلبیسات نفسانی و تسویلات شیطانی

چه باشد عروة الوثقی ولای حضرت مولی … علی عالی اعلی سما چون نور یزدانی
هژبر سالب غالب علی ابن ابیطالب … امیر مکه و یثرب خبیر فاش و پنهانی
امیرالمومنین حیدر امام و هادی و رهبر … علی دانا ضمیر علیم سر قرآنی
بدم عیسی روح الله بکف موسی کلیم الله … بصورت یوسف اما در معنی [illegible]
همین شاهی که جبریل آمد از گردون باو از حق … که تا از بهر طفلانش کند گهواره جنبانی
بنی عم محمد کافرینش را وجود او … مسبب شد بحرف کاف و نون از ایزد ربانی
نمیگویم خدایش لیک میگویم که در بحث … بیکدم در جهل منزل فرود آید [illegible]
همی از بهر صید دل الغیب اندر کند [illegible] … شهنشه در کمین و رهبران [illegible] صید گردانی
زهی بخت و زهی دولت همایون [illegible] … که در دام افتد و آنکه قبولش بقربانی
چو شب همرنگ قنبر شد همی خورشید [illegible] روز … بهر شامی بتعظیمش نهد بر خاک پیشانی
حصار آنست و درع داود سد اسکندر … ولای شیر یزدان شاه مردان [illegible]
بگو با منکر عهد ولایت آن سیه گوهر … که عهد مصطفی بشکسته از سست ایمانی
نه آخر مصطفی بگذیر خود را خواند ما حیدر … میان یک جهان قائل شدی فاصل [illegible]
نیامد شرمت از احمد که بعد از وی سلیمان را … نشاندی در مقام دیو را بر تخت بستانی
دو روز از دیو بر تخت سلیمان شد چه غم کاخر … بود تخت سلیمان در خور تخت سلیمانی
بحمدالله گدای کوی سلطانیست مشتاقی … که عار آید گدای پاسبانش را ز سلطانی
دل بیطاقت من بین که بار غم کشید چندین … [illegible] که با مهرش کند آئینه سندانی
نمیگویم مرادم چیست تا بر من [illegible] … گر نمیخواهد تو مقصود و مراد [illegible]

در مدح نواب غضنفر انتساب شاهزاده عباس میرزا [illegible]

ای رخت ماه درخشان بجهان ارزانی … وی قدت سرو خرامان بسهی بالائی

فی غلط شد نبود ماه بدین زیبائی / فی خطا شد نبود سرو بدین رعنائی

پس چه باشد رخ مطبوع تو در دامن خط / آفتابی که بر او غالیه می‌اندائی

پس چه باشد قد دلجوی تو در جامهٔ ناز / روح پاکی که بدان خاک همی پیمائی

شهر سودای تو دارد دل شوریدهٔ من / چه کند با دل شوریده سر سودائی

هر شب او جائی با اوست دل ما همه شب / دل یکجائی ما هین و بهشت هر جائی

از مه روی تو پیداست که هر روز چو مهر / بر جبین حضرت شهزاده جبین میسائی

پسر راد محمد شه غازی عباس / که بدو فخر کند رایت ملک آرائی

ای نیا شاه و پدر شاه و برادر مرو... / صاحب ملک جهانداری و شاهنشاهی

جان برنائی فرمان تو پویا همه عمر / ور نپوید چه بود ما حصل برنائی

چشم بینا ز دیدار تو پویا همه عمر / ور نجوید چه بود فایده بینائی

دل دانا سر تفهیم تو دارد همه عمر / ور ندارد چه بود حاصل از دانائی

دست تو ابری کارش همه گوهر باری / رادی بحری کارش همه گوهر زائی

ایزدت عمر بهر روز بیفزاید و جاه / تا بر این بنده بآئین کرم بفزائی

در مدح زمان سلطنت شاهنشاه صاحبقران شهید سعید ناصرالدین شاه قاجار انار الله برهانه

بعهد سلطنت شهریار کسری رای / فریضه است بهر کس هزار شکر خدای

کدام وقت وزیری چو صدر اعظم ما / که قدر خرد و بزرگ او ردد درست بجای

ضمیر شخص در آئینهٔ دلش گردد / عیان چو روی در آئینهٔ صواب نمای

چه عصر بود که هر کس چه اندر آمد / بطیب خاطر و آرام دل بود دلسرای

چه عصر بود که در عرض سال در ملکی / پی تزلزل خلقی نجاست هویدا نی

چه عصر بود که در کاردان ز خلق ستور / ز بیم گردنه داران گشت بازدرای

ز عقل و همت و رایش زمانه آسوده / که آفرین خدایش بعقل و همت و رای

میان رای تو و روی مهر فرقی نیست / جز آنکه مهر نباشد بشب جهان آرای

بجز حسود که سر تا بپا دلش گره است / چه عقده دل گشودی بدست عقده گشای

سخن درست بگوییم اگر غلط نبود / چنین زمانه امنی نیافرید خدای

چه عصر بود که چون اعتضاد سلطنتی / بدست گیری اهل هنر فشارد پای

چه عصر بود کز ایشان نظام ملک گرفت / ز مهر بر سر ارباب خامه ظل همای

وزیر لشکر آیا کدام دولت راست / بدین طریق هنرپرور و سپاه آرای

بجای ماندن نظم زمانه را یارب / بصدر اعظم و یاران جهان بماند بجای

هزار عید بیاید بنام صاحب عصر / که دستگاه جلالش همی بود بر پای

گر اعتراض کند بر قصیده مدح کسی / غزل سرای بدین بنده فی قصیده سرای

بحمد الله تعالی و حسن توفیقه دیوان قصاید جناب غفرانمآب آقا میرزا علیخان صفاء السلطنه المتخلص بالمشتاقی رحمة الله علیه باتمام رسیده و بقدر مقدور در تصحیح و تنقیح آن بذل جهد و تحمل مشقت گردید معهذا از ملاحظه فرمایندگان مستدعی است که اگر بر چند شعر غلطی مطلع شوند برعایت پریشانی حواس و پراکندگی اسباب و تنهائی وبی معاون بودن این بنده از آنچه بینند عفو و اغماض فرمایند و چون مقصود از اقدام بطبع این دیوان انتشار نام نیک گذشتگان و ابقای نیکنامی بازماندگان و ادای حقوق ایشان است بعضی از اشعار مرحمت دثار حاجی آقا میرزا محمد مجتهد نائینی جد خود را ضمیمه این دیوان مینماید و از آنجاکه گفته اند ع بند بند برد برگلدسته گیاه را چند بیتی هم از عرایض خاطر فاتر و طبع قاصر خود الحاق مینماید

فهرست قصاید مندرجه در این دیوان

توضیح ناظم طبع دیوان صفحه ۱ دیباچه در شرح حال مشتاق ره ۲ شرح حال نگارنده دیباچه ۱۱
در لغط ۱۳ مدح شاه شهید و مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم ره ۱۵ توضیح اعتذار حواشی الی ۱۸
در شکر و تولا و شکایت ۱۷ مدح شاه شهید طاب ثراه ۱۸ مدح مرحوم صدرالحکماء ۱۹ اندرز ۲۰
در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع و حضرت ظل اللهی ۲۳ در مدح حضرت ثامن الائمه ع ۲۳ مدح معصومه ع ۲۴
مدح شاه شهید ۲۲ مدح جناب اتابک اعظم ۲۹ مدح مرحوم آقا میرزا یوسف صدراعظم ۳۱ مدح مرحوم مشتاق علیشاه ۳۲
در مدح انجمن معارف ۳۳ در تنبیه و موعظه ۳۳ تحقیق و تنبیه ۳۴ غدیریه ۳۵ در شکایت از روزگار ۳۷
و مدح جناب مشیرالدوله ۳۸ در تهنیت ورود موکب همایونی هنگام ولیعهدی ۳۹ مدح جناب اتابک اعظم ۴۱
مدح مرحوم حاجی میرزا محمد مجتهد ۴۱ در مدح شاهنشاه شهید انارالله برهانه ۴۲ مرثیه منظومه مرحوم اعتضاد
السلطنه ۴۳ در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع و ذیل مدح شاهنشاه شهید ۴۶ منظومه مرحوم دبیرالملک ۵۰
در مدح مرحوم میرشکار ۵۱ در مدح مرحوم مشتاق علیشاه ۵۲ در مدح حضرت ظل السلطان ۵۲
در شرح حال مجاعه سنه ۱۲۸۸ ۵۳ در موعظه و مدح چهارده معصوم ع ۵۵ در مدح مرحوم آقا میرزا محمد خان قوام الدوله
در مدح حاجی میرزا علینقی مشیر لشکر ۶۰ در شکایت از مرض جرب ۶۰ در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع ۶۴
در تهنیت میلاد حضرت حجت الله ع ۶۸ در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع ۷۰ در مدح حضرت حجت الله
ذیل مدح جناب مشیرالدوله در مدح مرحوم حاجی شیخ محسن خان مشیرالدوله در تهنیت شاه شهید از سفر فرنگ
در هجو یکی از بزرگان در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع در تاریخ جلوس حضرت ظل اللهی بر تخت سلطنت
در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع ۸۱ ایضاً در مدح آنحضرت ع ۸۲ در مدح مرحوم میرزا عباس میرزا ملک آرا ۸۳
در مدح شاه شهید و وزرای العصر ۸۴ قصیده مرحوم حاجی میرزا محمد مجتهد نائینی طاب الله ثراه
در مدح شاهنشاه جنت مکان محمد شاه انارالله برهانه ۸۶ ایضاً قصیده ناتمام ۸۸ نوروزیه در مدح
شاه شهید ۸۹ ایضاً در مدح حضرت محمد شاه قاجار طاب ثراه ۸۹ و له ایضاً فی قصاید العربیه
و له ایضاً علیه الرحمه در مدح نواب غفران مآب حمزه میرزا ۹۲ قصیده مرحوم میرزا اسدالله خان
در تاریخ بنای رواق حضرت کاظمین علیهما السلام ۹۴ قصیده از عرایض این بنده در توسل
بانوار معصومین ع ۹۵ ایضاً در مدح جناب شیخ میرزا ابوالفضل ۹۷ ایضاً مدح بندگان اجل اکرم آقا میرزا نصرالله خان
مشیرالدوله وزیر امور خارجه دام ظله العالی

از نتایج طبع مرحوم حاجی میرزا محمد مجتهد نائینی طاب ثراه

قطعه ایست مشتمل بر شرح رشحه از انتظام نظام و احتشاد عساکر و توپخانه و دیگر اسباب لشکرکشی و جهانگیری و درج درجی از فنون کشورگشائی و ممالک ستانی شاهنشاه جنت آرامگاه محمد شاه قاجار انارالله برهانه

بسم الله الرحمن الرحیم

حماک الله ای جند فیروز دارا — وقاک الله ای جیش منصور داور
ندانم که بحری تو یا چرخ اعلی — ندانم که چرخی تو یا بحر اخضر
هم از بحر سرمایه داری به پیکار — هم از چرخ پیرایه داری به پیکر
چو بهرام داری روان دلارا — چو تمساح داری یلان دلاور
سر شهریار انت از پای کوبی — براه جهان گردی و پویه اندر
روان برده از کردش ان جسم دونان — امان جسته از اخترت جان اختر
نه بحری که داری شهاب شرر زا — نه چرخی که داری نهنگ شناور
نهنگ ار چه داری سیوف مهند — شهاب ار چه داری سنان مشهر
ز چرخ تو افروخته نور و ظلمت — ز بحر تو آمیخته آب و آذر
ز رعب اندرت جان چیپال و فغفور — هم از هیبت اندرت روح خاقان و قیصر
اگر نیستی چرخ پس از چه پیدا — ز فتح و ظفر باشدت قطب و محور
اگر نیستی بحر پس از چه داری — ز عزم روان موج در از حزم لنگر
نه گفتن سمندر توانت نه آتش — که هم آتش افروزی و هم سمندر
هم از سحرسازی گهی چون مشعبد — هم از چلدکاری گهی چون فسونگر
بهر لحظه شکل دگر داری مشکل — بهر صورتی روی داری مصور

از نتایج طبع مرحمت ... میرزا محمد مهدی ناشی خاسب شراه

بود از تو پیدا بود در تو پنهان شود از تو ظاهر شود در تو مضمر
بهر شهر و وادی بهر بوم و برزن بهر ملک و ساحت بهر کوی و کشور
ثنوهای تنها عدای مهیا فنائی معجّل بلائی مقدّر
یکی نیستی بلیش اندر شماری چو آحاد و اعداد پنجه و پیمر
تو بحری و پیرامن خویش دار یکی ز پولاد و آهن یکی سر و دیگر
بهر بوم و بهر برشوی راه فرسا بهر کوهی و کشور شوی راه گستر
تو را کار فتح و گشاد است گوئی که هستی کلید در هفت کشور
بجز و یکی جنبشش از حکم دارا چو گردون گردان بفرمان داور
که از زنده داری یکی لعبت حرّیش که اعجوبه شکلست و رویینه جوهر
شناور چو تمساح و پران چو سیمرغ خروشان چو تنین و غریوان چو تندر
بعینه نیستی بصورت شتر بجنبش بجز و شش مرغی منظر
بود زنده شیر است و غرنده اقسمی چو کیر زنده مار است و پرنده اژدر
اگر کین بیمش شاید و لیکن کجا مار دیدی که دارد دو شهپر
ز جنس سپهر است گویا و گرنه چرا نیست در پیکرش خرق و زیر
بسر سیر و دوره زمان بار بشد در ایام مستغنی از خواب و از خور
بخواب و خورش نیست کاری و گر نه خو و میشود فربه از آن نه لاغر
ز راه دشت آذر پرست آیا که آذر گری دارد آن آذری گر
بحکم جهانگیر دارای غازی بامر کیهان داور خصم لشکر
ز اعدای دین برکند هر چه کوه ز کفار دون بشکرد هر چه لشکر
جهان جهانبانی و ملکداری که شاهان ملک جهان زاست سرور

از نتایج طبع مرحمت ... میرزا محمد مهدی ناشی خطاب ...

بعدلست داود و رفعت سلیمان بدستور جمشید و رتبت سکندر
ولیعهد نامیش شهزاده شاهی که پرورده ملکش بدامان چو مادر
جوانبخت شه ناصرالدین که دارد نژاد از جهان داوران فلکفر
بخور روی دراو بنگرد پیر گردون بسیمای دارائی از چهرا نور
برخ مهر تابان برای عقل اول بدست ابر نیسان بدل بحر اخضر
هماره است بارنده تا چرخ اعلی هماره است رونده تا خاک اغبر
بود کار دین جاری و ملک راضی بشاه و بشهزاده دین مقرر

وله ایضاً علیه الرحمه

آویخته تا برخش آن زلف چلیپا آویزه بهر تار کند صد چو مسیحا
شد بر نه مسیحا چو دل از خاک گردون آویخته نه تا بر سر آن زلف چلیپا
دایم بیقین بر سر دارش نکشیدند آمانه که تا بر سر آن طرّه طرّا
آخر نه کمند بست که آویخته گردند تا خلق تواند بر آیند ببالا
کس بر نشود بر ز بر طارم اعلی
از ظاهر و باطن نه گمانست که باشد جز حلقه زلف تو دگر عروه وثقی
زلف تو و یا بسمله از خامه قدرت بر مصحف سیمای تو بنوشته چلیپا
در رکنبد ز نکهت زلف تو چو بنشست بخشید بفردوس برین دولت لقیا
از مصحف سیمای تو تنزیل سما دید انموزج حرفی است کزان شود اسما
انموزج حرف خطاب است که باشد کشاف حقایق چه ز افعال و چه اسما
انموزج خود حرف خطاب تو ندیدم کاسرار کند ظاهر آثار هویدا
دانی اگرش از سر تحقیق بخوانی تنزیل شما شرح کند ز آیت سیما

نوروزیه در مدح شاهنشاه شهید سعید ناصر الدین شاه انار الله برهانه

باز نوروز است و عالم را نشاطی دیگر است — انفس و آفاق سر تا سر بزینت دیگر است

هر چه گیتی را بداد آرایش که دست داوری است — دهر را از خامه تقدیر آرایش دیگر است

باز نوروزی زلال انور شاخ و سبزه است — بوی فروردین شمیم افزای عنبر و عبهر است

رنگها بر خاک میریزد که نیرنگ بهار — رهبری معجز نما یا ساحری افسونگر است

باد را بربسته پر باشد که در دشت و دره است — آب را زنجیر بر پا شد که بر بوم و بر است

مرغ را اندر کنار جویها صف در صف است — طیر را اندر فراز شاخها پر در پر است

خلق را با هم مبارکباد در هر سو بپاست — که همایون عید از عهد وصی داور است

مرتضی را تا ولیعهدی ببخشد آشکار — مصطفی اندر غدیر خم فراز منبر است

همچو خم خم کرده گردون خود بشکل منبری — یا مگر گویند در خم منبری بالاتر است

منبری بالابری آماده باشد شاه را — پیشوای سلطان که از اجلال اشتر برتر است

مشتری بر اوج گردون خطبه پرداز عید — عید مسعود ولیعهد نبی داور است

پادشاه دین ولی والی والا علی — که امام و پیشوا و رهنما و رهبر است

دست یاران لاله اندر بوستان ساغر کش است — دامن افشان زهره اندر آسمان خنیاگر است

نغمه سنجان بر شجر اوراق را الکف کف است — پای کوبان بر زمین اشجار را سر بر سر است

طفلها از جوی بر ماء معین سلسل است — خنده ها از حوض بر روح روان کوثر است

باد نوروزی نجشای مرغ و ماهی است — ابر آزاری بهم آمیز آب و آذر است

هر طرف از سبزه کوئی وسمه می بندد چمن — که عروسی روح تن یا شاهدی سیمین بر است

پادشاه دین بر اورنگ از برای تهنیت — کف درخشان رخ فروزان همچو مهر انور است

چون سپهر اورنگ خود پیش از لهاسب است — چون شرر شمشیر مور نیش از اسکندر است

همای خاطر دانش فروغ دیده عقل — که با عدالت او چشم روزگار ندید

طراز یافت تن جود از لباس وجود — ز حق چو خلعت شاهنشهی بتن پوشید

قرین نزهت فردوس و باغ مینو شد — هر آن دیار که باران موهبت بارید

ز دود ظلمت ظلم و ستم چو ماه درخش — چو آفتاب ببام و بر جهان تابید

جهان پیر که از جور ظلم بیجان بود — ز عدل شاه جوانش کنون روان بخشید

گرفت ملک و کشورستان زاده هر سو — بزور همت و رای رزین و بخت سعید

جهان بهر جا خدمتگذارش از اقبال — شهان بهر سو فرمان پذیرش آیند

نشا بهال تجرد نمود اگر پرواز — همای عقل باوج جلال او نرسید

سفیر فتح و گشایش دهد بعقل پیام — برید جود و سخایش بره چرخ نوید

ز شوکتش به پناه است بیضه اسلام — ز دولتش به پناه است ملت توحید

فکنده جاهش بر سان بندگان گوید — سپهر را ز مجره قلاده اندر جید

ز حادثات نمودی خراب عالم را — اگر نه باسش کردی سپهر را تهدید

بگونه گونه کواکب مگر که گاه سخا — ز در و گوهر مشتی بر آسمان پاشید

باوج گردون بر شد عطارد از چه که — همی بمدحش گوید قصیده های قصید

ز ملک تا ملکوتش بزیر فرمان شد — بعزم ثابت و جیش گران و نصر عتید

ز تیغ تیزش گرد جهان کشید حصار — بلی سکندر سد میکشد ز قطر و حدید

جهان خدایا ای مالک الملوک که — اساس خسروی از حکمتت پدیدار

نوای منزلت از لطف شاه بر پا دار — بدستیاری اقبال و دولت جاوید

وله علیه الرحمه

وله علیه الرحمه فی قصاید العربیه

دار العبادة اوتيت اسبابها ... واتت وانت لها وليا بها
وتقمصت خلل الامان بحفظها ... وتجلببت فوق المنى جلبابها
هبت لواليها المكارم والعلى ... من بعدما وهبت لها نوابها
مولى الب بباب مدح ثنائه ... لسن اللسان ثنيتنيا البابها
ملك المفاخر معلنا برهانها ... صعد المعالي موضحا احسابها
من طينة طاف السماء ببابها ... واصول الكتحل العقول ترابها
من عصبة نقب سمت اغصانها ... في عصمة قد طربت اصلابها
نقبوا المناقب ناصبين عمودها ... سلكوا المراتب رافعين قبابها
فرد وحيد ما احس بمثله ... بصر لنسبة له راجعا اهدابها
وهي الايالة باجتماع شروطها ... في ذي الهيبة تعد حسابها
يرمي الضلالة كاسرا اركانها ... يقفو الشريعة عارفا اربابها
عقلا امير نضيجها عن نيها ... والصابيات حماها وعرابها
بالحق يعدل واضعا ميزانها ... بالقسط يبسط ناصبا ميزابها
قد قام منتصبا وعدلا قيمها ... بلغ الكفاية في الامور نصابها
وقد اهتدى سبل السلام بفقهها ... واتى البيوت وقد اتى ابوابها
ياتي الجرائم قالما اظفارها ... ياتي المظالم قالعا انيابها
تبع العدالة قاصدا اقطارها ... واتى الولاية بالغا اقطابها
وجه بسيم وجهه لساته ... بمهابة لا عقل الا هابها
اما السفيه فيجزي بسفاهته ... حتى يجر على الجمر ركابها

وله ایضا علیه الرحمه

جدي يساعد جدي المسعود ... فلكل تجسيم ها ابط تصعود
اتوى فاوانى من ادلائي الى ... ركن شديد لطفه ممدود
مبسوطة ايدى عطاه وحبله ... بحبال جبار السما مشدود
لله تسجد الاناس بدينه ... متمسكون بركع وسجود
بر عطوف بارع متبرع ... للواردين وروده مورود
ملك رؤف عارف متعطف ... للوافدين ورفده مرفود
شرع تشرع نظامه في حكمه ... متقرب بحباله وبعيد
ابن الملوك الشاه حمزة من له ... كنت على افق السماء يجود
ما ان اخاف بظله متوعدا ... ولئن يكن فرعونها ونمرود
يهوى السعادة يستجير بظله ... فلها سعودنا لهن سعود
ينقاد امر الله وهو بامره ... زمرا يسوق لامره ويقود
لكل خير قائد ودليل ... ولكل نفس سائق وشهيد
حصن لآفاق الوجود عماد ... ركن لاوتاد السماء عمود
لله يحمد حامدا في حمده ... فبحمده متحمد محمود
ود من الخلق الكريم جبالة ... وبها قلوب العالمين يصيد
تلقاء وجه جلاله قد وجهت ... فرقا جباه خضع وخدود
وتجاه جاه جماله مشي سنا ... شمس الضحى وضيائها المشهود
ليث الليوث متى توجه صائلا ... غيث الغيوث اذا انقضى العهود
يقظان من عين البصيرة راقد ... والناس مفتوح العيون رقود

الا للزمان ... ففی آیاته عدله — لا ینتهی عمّا سناه سنود
او لا یقال لعدله مبسوطة — او لا یقال لحدّه محدود
او لیس نخشی بأسه متبسّماً — فوق البساط وسیفه مغمود
او لیس نرجی عدله متشطاً — یبدی النشاط و بأسه مفقود
یا ابن الملوک و یا رفیقاً فی الثری — بسماه و المرجوّ منه الجود
ارجو آمل من کرایم لطفه — عدلاً وفیه کرامة و مزید
اعطف علیّ بمجدک العالی وجد — بعمیم معدلة الیک یعود
او لست ممّن صدّقوه بفقهه — من فی الفقاهة جهده مجهود
او لست ممّن یشهدون بصدقه — والصدق منه معاین معهود
فقد ابتلیت بقوم سوءٍ ما لهم — علم ولا عمل ولا تأیید
سفهاء بطّالون الّا انّهم — لدّ العلوم واهلها وحسود
فاش اذیهم یکذبون و قولهم — زوروا انا فدیة وجحود
بارک لنا اللهمّ فی تشریفه — بکرامة لا تنقضی وتبید
ودوام ملک دائم ومؤبد — بخلود مجد یعتریه خلود
وله من الله العزیز محبّة — وله من الله العزیز جنود

این قصیده را مرحوم مغفور میرزا اسد الله خان منشی رسائل خاصه دولتی که خالوی مرحوم مغفور صفاء السلطنه علیه الرحمه بوده در تاریخ عمارت رواق مطهر حضرت کاظمین علیهما السلام انشاد نموده وجهه تاریخ

نام نیک و مغفرت المرحوم ضمیمه می شود

این همایون روضه کز افلاک دارد برتری — جنة الماوی است یا رب یا رواق ناصری
یا بود سینا و نور حق بموسی جلوه گر — آخر ای دل دیده بگشا تا حقیقت بنگری
طور سینا نیست لیک از هر کرانش گوش ... — بشنود انی انا الحق نیست گر دل را کری
آسمان در پیش قدرش چون زمین در پیش عرش — گاه گوید حبل ربی گاه جوید چاکری
دایهٔ گردون که طفل مهر تابان پرورد — دارد از این آستان پیوسته چشم یاوری
با فروغ خشت طاقش چهره سا روز و شب — زرد هم چهره در این گنبد نیلوفری
عرش می دانی اگر چون آسمان بودی بدان — کردی این عالی بنا عرش خدا را محوری
ای رواق آسمان منظر بدین نور و بها — خود مگر شمس و قمر پنهان بدامن پروری
یا بمصداق حقیقت خارج از خرد و محل — عقل کلی را محل و روح کل را پیکری
یا دو گوهر در تو پنهان است از آل رسول — هر دو در برج امامت آفتاب خاوری
حضرت موسی بن جعفر پیشوای جن و انس — آنکه دارد خاک راهش قدر زر جعفری
آنکه از شرم ضیاء درگهش در هر مسا — آفتاب از طیلسان چرخ جوید معجری
گر چه در قرآن بیان از سحر آمد مستعان — لیک نتوانم بیان معجزش را ساحری
دست بیضا چون نماید آشکار از آستین — معجز موسی عیان گردد ز سحر سامری
والجواد المرتجی سبط الرسول المصطفی — التقی المتقی شمس الضحی بالمنظر
آن یک اندر علم و حکمت وارث ختم رسل — وین یک اندر جود و همت در مقام حیدری
بعد ختم انبیا گر بود پیغمبر روا — داشتندی هر دو در بر خلعت پیغمبری
ای که خواهی آل طه را بدرگاه جلال — یا بایوان شناسائی بفکرت ... پی بری
گر بعمر خضر و صبر نوح باشی در طلب — از مقام ما عرفنا عاقبت در نگذری

ورنه بر سر سایه از طوبای فهم این بیت
فخر موجوداترا با اوصیای بر حقش
کوهم اینان برترند از هرچه آید در خیال
مرغ فکرت خواست طوف آستانش پیر عقل
چشم دل را سرمه ساز از خاک نعلین ....
خاصه کز اقبال شاهنشاه عالم این زمان
ناصر الدین شاه شاهنشاه دین پرور که هست
آسمان سلطنت را آفتاب معدلت
آنکه از معماری الطاف عدل شاملش
هر کجا سلطان عزمش خیمه زد در ملک نظم
ذره رای رو شنش از ذره ملکه آفتاب
کشتی اندیشه اش را در محیط نظم و نثر
دو دستانش را الیسر اندر زانوان فلک
دشمن از شمشیر او پیوسته پند آنچه دید
انتها است او سخن در وصف مستی تا کند
گر ندیدی آب آتشبار بنگر روز جنگ
گر سلیمان داشت از انگشتری بر خلق حکم
بیشتر از ما بتوای سخن سنجان دهر
مصرعی یاد آر از او در مدیح شهریار
بزم شاهنشاه را گردون ز انجم نعود ....

از درخت علم و حکمت با عمل کی برخوری
من نه بستایم بیزدانی که گوئی کافری
مرد حق را کی سزد در گفته حق منکری
گفت باید زین آستان تا چرخ بالا بر پری
آبروی مهر رخشان زان بجائی مشتری
در خور آید قصر فردوس برین را زیوری
چاکران دولتش را زیبد اسکندری
آفتاب معدلت را مطلع نیک اختری
میکند معموره عالم نخفته همسری
پاسبانی میکند کیوان و انجم لشکری
پیش جاه و حشمتش گوید که تا چرخ چنبری
عزم دارد باد پائی حزم دارد لنگری
میکند اکلیل اندر روز هیجا مغفری
از نهیب ذوالفقار و دست حیدر خیبری
کامرانش بر سر اهل نشاط غلش از لاغری
کاتب تیغ او گند بر جان دشمن آذری
او سلیمانست و دارد حکم بی انگشتری
انوری بوده است چون استاد فن شاعری
تا مگر شاد آید از یادم روان انوری
وافتاب و ماه گرد این آتشی و آن مجمری

چون شهنشه خواست تا اعتاب اللّه برا
گفت این خدمت نشاید جز نفوس قدسی را
عالمی را منتخب فرمود کز زهد و ورع
شیخ کابل مفتی دین هادی عبد الحسین
چون خطیب دانشش در منتهی آغاز کلام
مشتری در مجلس تدریس او آموخت علم
پس اشارت کرد شاهنشاه و شیخ افزود سعی
شیخ چون آمر اقب این عطر اعمل گفت
ارالها اگه از معماری صنع قدیم
پادشاه را بکاخ کامرانی حافظی
در پناه لطف خود پاینده دارای کامکار
چون بفرمان شهنشاه این رواق اتمام یافت
خواست تاریخش دبیر الملک شاه و زد رقم

در عمارت پر بها کرد و چو نقش ششتری
جز ملک را کی سزد در عرش حق خدمتگری
که بعهد مصطفی بودی نمودی بوذری
آنکه در علم و عمل از هرچه نقص آید بری
عقل گرچه مستمع گردون نماید منبری
زان سبب آمد مربی عالمان را مشتری
در صفای مروه مقصود بی مستاکبری
در بنای کعبه ابراهیم دارد عامری
در بنای کن فکان بر هرچه خواهی قادری
بینوایان را بجا که دردمندی ناظری
پادشاه عدل پرور را بتخت داوری
خازنان جنتش گفتند خلد دیگری
کلک منشی زخته المأوی رواق ناصری

قصیده از بعض نتیجه الفضل خاطر فاتر کمترین بنده عباس بن بابلیتی غفر الله له است که در روبائی لوی ئیل سنه ۱۳۰۲ تخمیناً هجری بانوار چهارده معصوم علیهم السلام عرض نموده

تا بکی خائف ز اسباب بلایست بود
چون نقاجستن باقلیم فنا باشد خطا
عزت و دولت چو در عالم نپاید لاجرم
من بچشم سیر و سر راه نجاتی دیده ام

دست دل بر دامن آل عبا بایست بود
لاجرم در فکر اقلیم بقا بایست بود
در خیال دولت بی انتها بایست بود
ز انطرف رو کز ترا حاجت روا بایست بود

خاک پای مصطفی بایست کحل دیده کرد / دست بر دامان لطف مرتضی بایست بود
زهرهٔ زهرا آشفته است چون روز جزا / ملتجی بر شافع روز جزا بایست بود
چشم و دل را باید از اشک و خون گردید غرق / سوگوار پادشاه مجتبی بایست بود
در عزای شاه مظلومان حسین تشنه کام / روز و شب مستغرق بحر بکا بایست بود
شیعیان را ماتم سلطان مظلومان حسین / شیعه را پیراهن طاقت قبا بایست بود
از بلیات جهان هر کس که میخواهد امان / ملتجی بر حضرت زین العبا بایست بود
مقتدی باقر علیم هر که گشت / امت ختم رسل را مقتدی بایست بود
هر که میخواهد نجات از صدق باید جست و بس / جعفر صادق مراد و ملتجی بایست بود
از در موسی کاظم هیچکس خائب نرفت / از دل و جان در آن شه گدا بایست بود
پادشاهی گر ترا اندر دو عالم آرزوست / بندهٔ سلطان علی موسی الرضا بایست بود
باب حاجت قبلهٔ مقبل امام هشتم است / خاک پایش کحل چشم اولیا بایست بود
اتقیا را از غم دنیا و عقبی باک نیست / تا تقی سر خیل جمع اتقیا بایست بود
ای علی بن محمد ای نقی ابن التقی / کز عطایت بهره ور هر ماسوی بایست بود
دستگیر ما چو میباشد امام عسکری / عسکر اعدای بی دست و پا بایست بود
با غیاب امام عصر ما را باک نیست / گر جهان مستغرق بحر بلا بایست بود
صاحب دوران سمی مصطفی کز امر حق / ذات پاکش ختم جمع اوصیا بایست بود
از طفیل هستی این چارده معصوم / ساکن و جنبندهٔ این ارض و سما بایست بود
ره چنین است ای برادر گفت نمودم رهنما / در ره حق خالی از ریب و ریا بایست بود
نزد مردان صاحب دل بدل بایست کرد / غمخور بیچارگان چون انبیا بایست بود
هیچ قطر دست زن بر دامن آل رسول / جبرئیل آسا بستار برکه نوا بایست بود

توئی عنقای قاف قدس دورا / نسر از آسمان عشق منزل
تو جان جان و یکسر همه جسم / تو روح روح و یکسر هیاکل
بجان جان ما واری تو ماوی / بروح روح ما داری تو منزل
توئی از اولیای پاک یزدان / که در دهر نه بینم کس مماثل
اگر هفت آسمان از هم بپاشند / نگردد نور خورشید تو آفل
بپای عشق پیمودی مراحل / براه شرع پیمودی منازل
ترا سر پنجه داده است یزدان / که پیلان بدرمی با انامل
تو با سر پنجهٔ تقوی توانی / دل ما را کنی حل مشاکل
ندانم مدح تو گفتن کماهی / ندانم حل آن معضل مسائل
فقط این نکته گویم در مدیحت / همین مدحت بس است اندر محافل
تو مداح خاص احمد و آل / تو هستی عارف و دانای واصل
بآب پاک جمیر آل طه / خداوند او کرده سرشته ات گل
تو چون مداح شاه اولیائی / قلوب اولیا زی تست مقبل
نهاده دست حق در سینهٔ تو / بجای دل یکی دریای باذل
کز او زاید بجای در و مرجان / جواهرهای تحقیقات کامل
چو در بزم معانی لب گشائی / برانگیزی دو صد امواج هائل
پی الزام خصم و صدق دعوی / حقایق در مناقب هست کافل
خدا را شکر کز راه عنایت / بتحریرش مرا فرمود نائل
همیشه تا ظلمت ضد نور است / هماره تا غنی محمود سائل
بکام دوستانت تنگ شکر / بکام دشمنت زهر هلاهل

از عرایض بنده درگاه عباس ...

در مدح بندگان حضرت مستطاب اجل اشرف اکرم افخم آقا میرزا نصر الله خان نائینی مشیر الدوله وزیر امور خارجه دولت علیه ایران دام ظله العالی
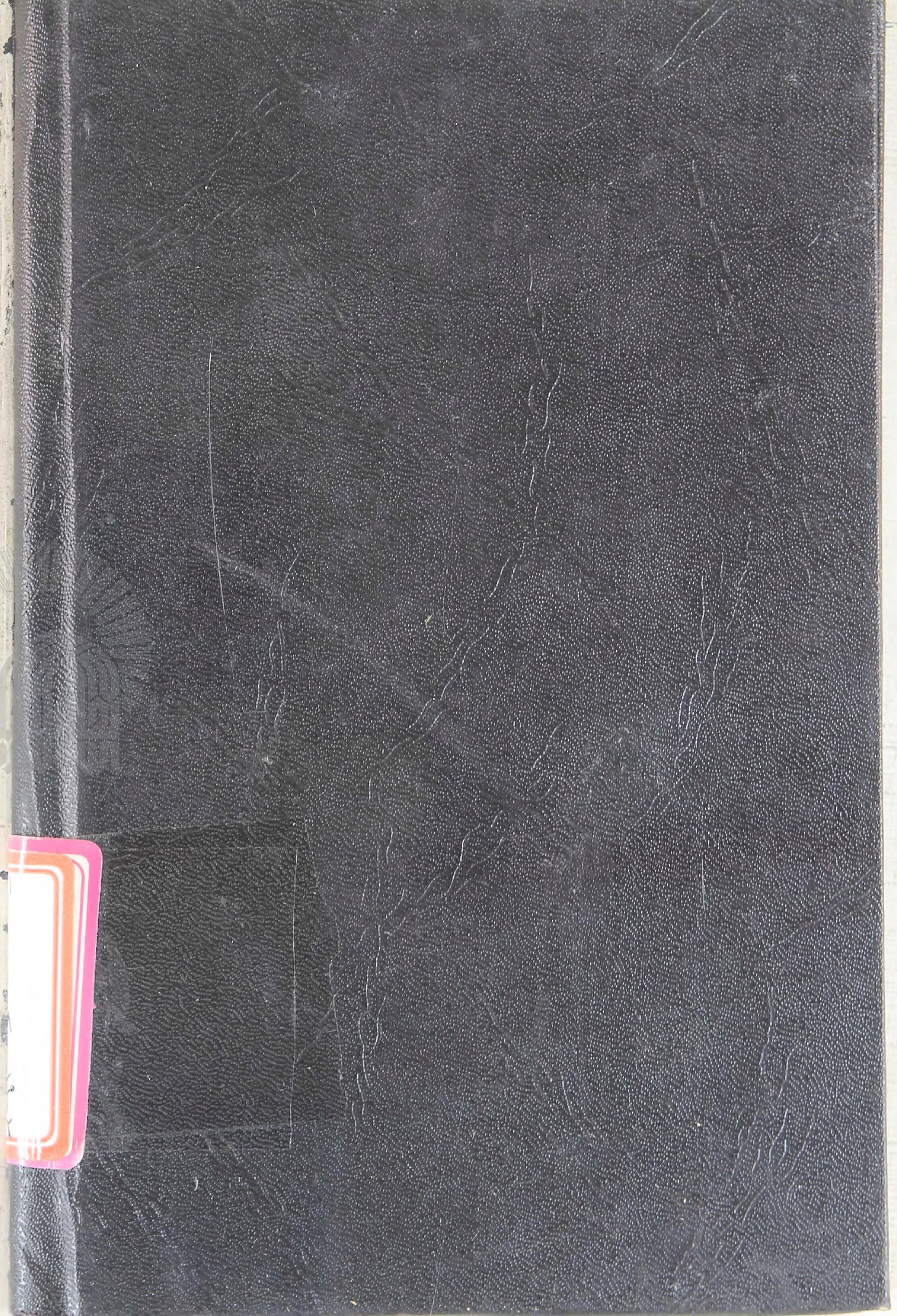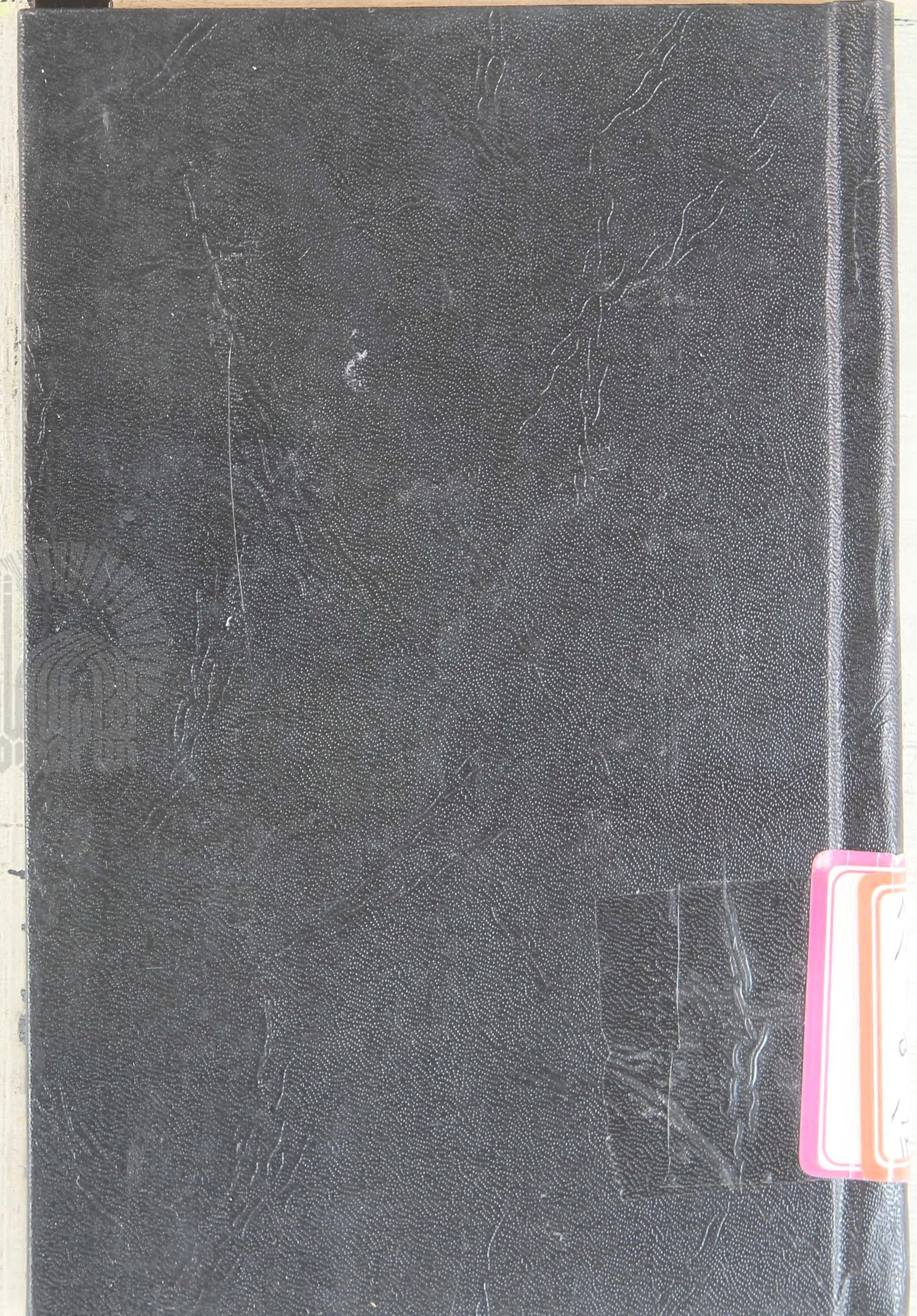
بنام خالق بیچون مهیمن متعال / که پی بکنه کمالش نبرده پیک خیال
خدای راحم رازق قدیم لم یزلی / که برتر است همی ذات او ز حد و زوال
پس از ستایش ذات خدا درود بحمد و / نثار مقدم ارکان دین محمد و آل
پس از ثنای بزرگان دین کشایم لب / بذکر مدح خدیو جهان مجد و کمال
ولی نعمت و فخر زمان و میر زمن / مکین سپهر عزت عزیز مصر جلال
یگانه خواجه دوران پناه اهل هنر / بلند همت و دریا دل و ستوده خصال
مشیر دولت ایران که پیش همت او / چو قطره ایست بحار و چو ذره ایست جبال
وزیر خارجه آن پاک دین نیک سیر / نژاد پاک بزرگان محب احمد و آل
بنام نامی نصر الله است نصرت حق / هماره شامل احوال اوست در همه حال
هنر و که حاتم طائی بگاه بخشش او / ز فرط خجلت گیرد مکان بصف نعال
روا است گر همه خلق از پی نثار / کنند از همه اقطار رو بشهر رجال
بجای آن اش هر که بنگرد بیند / ز بهر جمله همه آسوده اند فارغ بال
جز این فقیر که با فرط لطف و رحمت او / برو همی گذرد روز و شب باسوده حال
خدایگانا از بخت شوم و طالع زشت / همی ز مویه چو مویم من و ز ناله چو نال
امید آنکه کند حل عقده مشکل من / انامل تو که با اوست حل هر اشکال
مگر که خود شود اصلاح امر فاسد من / بحول و قوه حی محول الاحوال
چو عاجز اند ز مدح تو طبعهای سلیم / لسان طبع من البته هست الکن و لال